12/4/38

غزلیات نظیری

مع حواشی مفیدہ

مشمولہ

امتحان منشی عالم صوبہ آگرہ و اودھ

باہتمام سید عبدالواسع جعفری

مطبع انوار احمدی واقع الہ آباد طبع شد

بار اول ۵۰۰ — قیمت فی جلد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ردیف الالف

اذا ما شئت ان تحیی حیوة حلوة المحیا | چو لیلی بر آور سر ز مستوری که بیرون آ
صدیث حسن مشتاقی درون پرده پیدا بود | برآید شوق از خلوت نهاد این راز در صحرا
ز خط و خال رخسارش قضا شکلی نمود اول | قلم برداشت هر ذره ورق برگشت از انشا
در آن گلشن چو ابودم که مستی زاد از نرگس | در آن مجلس صفا بودم که عشق از حسن شد پیدا
ز جنس اتصال افتد چو پیوندی میان آیم | نه فرصت قطره دریا شد چو قطره شد دریا
کجا ناز و نیاز عاشق و معشوق کم گردد | ز حاجت حسن مستغنی و ما محتاج استغنا
شراب و شاهد و میخانه و ساقی همه اکنش | از این خمار بی پروا سری دارم و صد سودا
تقاضا بر تقاضا می رسد از سوی دل هر دم | زبانی نیست خالی خوان ز بس شوق تمنا ها
اگر ناظر جهان رخ گرداند شبه پیدا | تماشای وصل و محرومی گلستان است و تماشا
درون سینه احزان پیدا پیدا چو پیدا شد | که شهری بسر سودای است پیدا شد

نظیری گر طبع داری که مقبول جهان باشی
فلا تحسد ولا تبخل ولا تحرص علی الدنیا

ای از کرم ز تیغ تو خون سبیل ما | و ز لطف عید کرده عزا خلیل ما
و ملک مصر یوسف کنعان بیاد تو | دریای نیل ساخته چشم بخیل ما

گوش پیامِ واسطه در گوش خاکیے — رازے که آن خبر نبود جبرئیل را
داده بگنجِ فقر نشان جنت النعیم — کرده سبیل ہشت گرا سلسبیل را
پیل است [illegible] کلیم — دل کرده بادِ قہرِ تو خون رودِ نیل را
ہر فرد گشته حاکم این ملک غیر تو — تا کرده گرم جا زده کوس رحیل را
درویش و بادشه بوجودِ تو قائم اند — خورسند کرده تو عزیز و ذلیل را
نفرین [illegible] مقدر بجستن سعی — وز معصیت نه کاسته رزق کفیل را
[illegible] گر تو بازستانی متاع خویش — داده دو عالم از تو کثیر و قلیل را
قائل بعجز گشته ثنائے تو ہر که گفت — در ہستیِ تو ره نبود قال و قیل را
در تو باجتهاد و نظرے توان رسید — صد شبهه در رہست قیاس و دلیل را

توحیدِ حق بیانِ نظیری بلند ساخت
بر تر نهید پایهٔ عرشِ جلیل را

صفا از عقدهٔ دلہاست آن زلفِ معقد را — بحمد الله که ربطے ہست با مطلق مقید را
کرد آئے روح را با جسم الفت گر نگردیدے — محمد کاروان سالار ارواح مجرد را
بیک حسن و شمائل طرح عشق افگنده [illegible] — [illegible] نقش ہستی [illegible] لوح [illegible] را
[illegible] — که عقل [illegible] از [illegible] فرق [illegible]
[illegible] حکمت — [illegible] را
وجودِ [illegible] — [illegible] احمد
[illegible] گشته — [illegible] معرفت [illegible] را
گرامی [illegible] در ره [illegible] دارد — [illegible] را

نظیری نشاط ذوق ز جام هوشمندان کش
مے و مطرب پریشان میکند مستان صرفه را

ساقی بشو دورنگی امید و بیم را
بنما بما حقیقت رنگ قدیم را

حرف قریب آدم و ابلیس تا بچند
چندے بگو تماشهٔ نقل و نعیم را

از ساغر درست کرم بخش جرعهٔ
بر طاق نہ حکایت جام دو نیم را

بوئے نبید خلوت شبہا شنیده ام
پنہاں مکن که نیک شناسم شمیم را

آنجا که لب ز رشحهٔ مے پاک کرده اند
رنگ مشکبوے کرده ره ولے نسیم را

گو مفلسان کعبه بگریند کاب چشم
بر عرش برده از در صحبه یتیم را

زیباست گر صفِ خلعت محمود بر ایاز
شور آن زمان کند که بپوشد گلیم را

مطرب بگیر و نغمه غنی کن دل فقیر
ساقی بگیر و جرعه سخی کن لئیم را

جنسے که در خزانهٔ لطف تو نیست نیست
جز احتیاج تحفه ندیم کریم را

روزیکه جرم نامه نظیری بر آورد
از آب عفو شوی کتاب سقیم را

دارد ز غمزه حجت قاطع حبیب ما
بیعت بدو الفقار ستاند خطیب ما

یک بانگ ذوق گرمی از الفاظ نیست
حاجت بتازیانه ندارد ادیب ما

روزیکه تیغ بود به کار داشت عشق
ز اول حواله و گران شد نصیب ما

ما را تو و قبول نیازے و حظ وصلے
مال وصال هرزه چپال از رقیب ما

از نکهت گل است خبر دل رسیده را
در زیر رخ صبا نکشاید طبیب ما

عاشق ز گوشهٔ دوست بتکلیف آورد
با صبر و راحت آتش نگیرد غریب ما

بیشتر که از حکایت ما در کشتی نفس — دل خجل شود ز غصه کالبد ما
مشکل ره مقصود نیست تا گرانبار هست — دربار کاروان ها هست [illegible] ما
برپای بند کوه نظیری زدیم ما
علیه — آویخت عشق از سر گردون صلیب ما

نیاز از نکته پوشیدست این عشق مجازی را — عطا کن لذت طعم حقیقت عشقبازی را
[illegible] جان فدا کردم [illegible] — بنازم گر بسته در چشمی بنازم بی نیازی را
عبارت کوته و دل تنگ و فاهمان [illegible] — چه واندهد ز عراقی طریق کارسازی را
کسی تفسیر عاشق و معشوق کم داند — بجز [illegible] نعت های حجازی را
همه سرمایه اقرار و ایمان بود خسارت — [illegible] از خیال هند و بیت کافر گدازی را
[illegible] پادشاه و پاسبان چه طالع — [illegible] نثار آرزم خوش شاهبازی را
ز صبح [illegible] چون الصلاة آید — [illegible] از طاق ابروی کمان [illegible] نمازی را
گر از یک ره نماید روی از صد ره بیرون آید
نظیری چاره چون سازد فریب آشنایی را

[illegible] نیست غیر از ورق پندار ما — هست استغنای ما محتاج استغفار ما
هر کشادی کز سر ناخن گره برکار زد — قطعها کردیم آنجا رشته زنار ما
از تغافل [illegible] جلوه [illegible] — از نگاه اول افتاد این گره در کار ما
شوق [illegible] عشق [illegible] — [illegible] سست [illegible] ما
از شمیم گل دماغ ما پریشان می شود — [illegible] دل بیمار ما
خانه ما تا [illegible] — شب نمی سوزد چراغ از بیم دیوار ما

وقت مجنونان خوش که خون شعله افشاند ز خود — تا چراغ بزم مستان شد دل هشیارها
باغبان در موسم گل گو مبند گلستان — دفتر شعر به یاد لبش بود گلزارها
نغمه مستانه سر زد نظیری را ز لب
از نوا خالی مباد این خانه خمارها

هر مرغ شکسته از خطا رنگ امید [illegible] را — [illegible] از [illegible] ده [illegible] را
علم ارادت گر کنی دست نصیب [illegible] — مستوجبی گر قضا باطل کند تقسیم را
عشق از [illegible] آتش [illegible] — ارزان که کردم [illegible] گلزار ابراهیم را
نقد [illegible] ست [illegible] — [illegible] شوم از صدف [illegible] را
در هم کنم مستان [illegible] — [illegible] آزادی [illegible] تعلیم را
[illegible] جان [illegible] خواهم [illegible] — آرایش مسند کنم زینت [illegible] را
[illegible] که کرده سلطنت [illegible] تعظیم — گر نشان [illegible] واجب کند تعظیم را
بر آسمان سروری خورشید گر طالع شود — جز بنده [illegible] جهان [illegible] را
[illegible] نظیری نیست کس
رشک است بر کلاه گدا سلطان هفت اقلیم را

[illegible] موذن بشنوم توحید شرک آمیز را — کو عشق تا [illegible] شیخ خلافت انگیز را
[illegible] شب و در [illegible] زبان [illegible] اثر — خواهم ز زناری و هم تسبیح دست آویز را
[illegible] شراب [illegible] بیمار کردی طبیب — [illegible] خواهم [illegible] را
[illegible] آتش [illegible] — آبی بگر [illegible] خاک غبار انگیز را
[illegible] عشق [illegible] — که یا نه ظرف قطره پیمانه لبریز را

پیوسته ابرو در کشش همواره مژگان در زدن — تا کس نبرد دل خود از این دشمنان تیز را

سیری نظیری زین چمن کز تشنگی گشتی خجل

غزل — در باغ نرگس میمیا هم عادت گل لوخیز را

از کف نمیدهد دل آسان ربوده را — دیدیم زور بازوی نا آزموده را

من در پی رهائی و او هردم از فریب — بر سر گره زند گره ناگشوده را

دل در امید مرهم و این آهوان مست — ریزند بر جراحت نمک سوده را

هرگز دلم حلاوت آسودگی نیافت — تلخ است خواب دیده در خون غنوده را

آشفته داشت خارش آسودگی دماغ — دادیم بر هوا سر سود افزوده را

نتوان چشید قند مکرر ز وزان لبان — نتوان شنود تلخ مکرر شنوده را

یکره خوشم بخنده دندان نمانه کرد — تا کی نماید آن گهر نانموده را

ساغر کجاست تا گله از دل برون کنیم — روشن کنیم تا ز کلفت زدوده را

نا منفعل ز رنجش بیجا نه بیش — [illegible] آرم اعتراف گناه نبوده را

نادیده جور او ز دو نالا فغان زدم — نتوان نمود ترک ستایش ستوده را

شنو بیا گذشت نظیری کلام ما

غزل — بیهوده صرف شکر نکردیم دوده را

تا کی بر خرقه ام تیغ [illegible] شوده را — سر لطف دال میدهم این مشت خاک دوده را

در در دل همچون [illegible] گوشه [illegible] — بس [illegible] خورده ام بدل [illegible] نا بوده را

گوشها گذشت و [illegible] — [illegible] گویا [illegible] نابوده را

[illegible] — نا [illegible] با [illegible] بیهوده را

وه که یک قاصد که باشد محرم این از کیست — چند بر کاغذ نویسم حال دل شوریده را

از شراب سودمندم بخت بد پیمانه داد — می که بیخود میخوردم غم بیهوده را

گل ز مهر اشک لعلی و رنگ کاهیم — در بلورین حقه دارد کهربای سوده را

از کنایت گاه مستی منع آن لب چون کنم — می چکد بیخود حلاوت قند آب آلوده را

با نظیری چون نشستی گوش بر حرفش مکن
در پریشانی مفکن خاطر آسوده را

۱۲

در خور اگر نیم شئی لعل فام را — ای کاش تر کنند به بوی مشام را

بر قد زخم مرهم لایق نمی نهند — زان می که طعم نوش کند شهد و کام را

بر بام ما دریغ نتابید هفته — ماهی که او تمام کند ناتمام را

کس جذبه بکار دل ما نمی کند — تا چند سر بحلقه در آریم دام را

فارغ ز پرده دخل غلط تا بکی کنیم — مطرب بما نداده نشان مقام را

قسمت چنین فتاد که ترکان مست را — در دور بی الطاف نهادند جام را

للّٰه‌الحمد که روی بدیدیم ز آفتاب — در خانه چشم این سحر نشین شام را

در جام صبح بی صفت فقر می کنند — خورشید سر نگون کند کاسه شام را

رفت از هجوم کشیم نظیری به بر شات
حرمت نمانده حاجی بیت الحرام را

۱۳

یک پیرهن بسوخت چشم روشنی است مرا — بر روشنائی هر ذره روزنی است مرا

ز دود بت لب اگندگیم باز آورد — دلیل راه حقیقت برهمنی است مرا

ز سایه از همه سود کمی خورشیدم — بهر کجا که خار بیست دشمنی است مرا

بهار ما چه و بستان فروشی آئیم / بروں ز عالم خاکی نشیمن است مرا
بدوستی که ز بس محو لذت عشقیم / بکائنات تغافل کرشمه است مرا
بنزار نالهٔ شهر و دو دور دست شنو / ز سیل گریه چو کهسار دامن است مرا
ز خوشه های سر شکم لبالب آغوش است / ز حاصلی که ترا هست خرمن است مرا
اگر بمعرکه در خون فتاده ام چه عجب / همیشه رزم بکوی خود تهمتن است مرا
دریغ خویش فرو ماند و روز بیگه شد / دریں سفر که بهر گام رہزن است مرا
کدام مے که بس از تلخی خمار نداد / چو شیشه درتہ هر خنده شیون است مرا
بیاد محنت بیجا بگشتم غزالی ده / گرهم زدن ز فراقت فرو شیون است مرا
گداخت جسم نظیری ز رقت نظرم / که دیده تنگ تر از چشم سوزن است مرا

پروانه ایم و شعله بود آشیان ما / آب از شرار سنگ خورد گلستان ما
موریم و برگ کاه ز شکر او فتاده ایم / در راه پایمال شود کاروان ما
تا با نصیب ساخته ایم از علاج خود / همچون رطب شکافته اند استخوان ما
رو در نگون کعبه او زنگار / بین اگر درست نی چون کمان ما
خورشید عمر بر سر دیوار و خفته ایم / فریاد از درازی خواب گران ما
صد موج را از رفتن خود مضطرب کند / موجی که بر کنار رود از میان ما
بس درد داغ همنفسان تلخ شد کنیم / درد دیده خواب تلخ کند داستان ما
در پیری از شرار جوانی زنده دل تریم / صد نوبهار رشک برد بر خزان ما
ذوقی که جا بوادی مجنون گرفته بود / امروز در شکسته شد بوستان ما

در چمن که غنچه به بلبل چگونه گفت — راز سرگه با دهم شنیده اند ابنها

بیاد خرابی ما استوار کرد

۱۵ گوی که سود ماست نظیری زیانها

ز بیم ... خود از خطا سیها — رفت نام و نسیم و در سر خود کاسیها

گرم ع بشبیب زبون غم ایام کرد — یاد دوران جوانی و سے آشناسیها

طایرے نیست که تا کے زنقش ... — صید یک ... نکرد ... سیها

روز عشرت بعد ابتدا بیر محضر گذشت — ... دیده ما ... تنگ جا سیها

دل بلهو لعب ... — ... باد گشته ... سیها

خاست سرد با نام ... — جا ... نازش ... سیها

شکر ... که هوا ... نیاز ... شنا — چون ... گرفته بر دل ... سیها

پیش از مرگ خود از وقت ... — با جل یاد ... سیها

... — ... اندیشه نکرده ... سیها

... آرا ... — ... سیها

... نظیری ...

۱۶ پشت غیر آید ش از ... سیها

بصافیت صبح نگری ... — دهان چشمه کشا دند ... گشا

دل از ... — ... دیده ... گشا

... — ... باده ... گشا

... — ... از ... گشا

چو موی چاه جبان نقش وی بدیه بیناست	اگر نرسته ترا درد و دیده تو بگشا
چو شیر گاه قناعت دهان آز ببند	چو باز وقت شکار ال [illegible] بگشا
در اثر و جام شعر و غصه وقت گم گردی	ترا که گفت سر کیسه در غلو بگشا
حجاب مانع قرب است شرم حایل لطف	به شد او ره اظهار آمد و بگشا
چو رنگ چند شوی ملتفت بروی سخن	به مغز راه کن و پرده هیچ تو بگشا
به بزم بی بصران پرده بر معانی کش	وگر بدیده وری برخوری برو بگشا

بزم اهل خرد عقده در سخن مگذار
۱۸ چو غیر نیست نظیری کسی گره بگشا

بر فلک تا بد مسیحا رشته زنار ما	بر زمین منصور افراز ستون دار ما
از معاصی توبه میکرد هم پیش از ما مشتغل	این زمان عصیان شود از کفر استغفار ما
از شبان وادی ایمن قفس سوزان ترم	موسی اندر طور میر قصد ز مستغفار ما
گر بطلب [illegible] اهدال [illegible] ست [illegible] ما هم [illegible]	روشن از رخسار شیخواران شود هشیار ما
خضر رفتی کو که تشنه سراب اکند	زانکه گنجی هست پنهانی ته دیوار ما
هر کجا عشق است مستولی طبیبان خسته اند	از کرامت [illegible] دوا جید دل بیمار ما
تیر کال [illegible] آسمان خامش نکرد	عندلیبست کمترین واندر اسرار ما
چون کس [illegible] هم [illegible] مطلوب خویش	گرمی سودا کی یوسف شکند بازار ما

خسرو [illegible] نظیری نقش شیرین طرح کن
۱۹ چرخ بار [illegible] چون عشق باشد کار ما

پاشتو پیر مغانه نوای الکسیر ما	هم نغمه داود کرد [illegible] جرس ما

…با عرض خورشید شهارا چه نمایش / با دو تجلی چه ضیا نار قبس را

…ان غنچهٔ نشگفته بتاراج خزان رفت / رحمیست که رهزن نزند قافله پس را

…اندن نادان گر نطقم نجبه ماند / با آنکه پر و چشم و دهنی بر مژه خس را

…کوی حقیقت چه کند مرد مجازی / در بیشهٔ شیران چه هنر گرگ هوس را

…حاجت اخوان نبود تحفهٔ یوسف / اینجا نرسد عرض تجمل همه کس را

…چند ز تریاق بود زهر گران تر / زین حصن بصد من نه هم نیم عدس را

…من همره یا نیست کزان سعی بتازیم / از هر که برد بیم برون گرد فرس را

…همدم هر سپیده پرواز نگردد / در سینه شکستیم پر و بال نفس را

…از روی یکی تن همه جنس که عنقاست / از بسکه طپیدیم شکستیم قفس را

۱۹ صبح از دم خونریز نظیری بهراس است
از ناوک شبگیر بود بیم عسس را

…شسته ید قلم با قمر چه کار مرا / چراغ تیره شبم با سحر چه کار مرا

…صبح وار کند سیر تا فلک زده ام / با این طلسم فرو بسته در چه کار مرا

…[illegible] با [illegible] آب شدم / با آشنائی کشت شرر چه کار مرا

…قضا و قدر ز آسمان فرود آید / من و خیال تو با خیر و شر چه کار مرا

…ون [illegible] فتیله سوزد / به پیشه کاری داغ جگر چه کار مرا

…طاعت [illegible] نخواهم / چو بیده کاشته ام با ثمر چه کار مرا

…شکس [illegible] آوازه شعر چون [illegible] / خزف فروخته ام با گهر چه کار مرا

…گوشه [illegible] خاموشی ست / متاع کهنه [illegible] چه کار مرا

تنها نگذاری مجھے نفس اثری — هلاک تلخ قوام باشکر چه کار

چون حسن تو یکسه در جهان بسکه ناکم — شریت ورد و ظلم باسفر چه کار

نه رحم با ندر شفقت نه دوستی نه وفا

۲۸ درین دیار نظیری دگر چه کار مرا

با آنکه ملصقه پرده ز چشش مرا — شب پیدا ببرسد ز زلفش گوشم

نالہ نا شبے تا سحر بہ وصال — سے برد در کنار بدر و دوشم

شمع جلست تا سحر نه داری — مے چشاند بہ بزمش نوشم

مطربے کمار در نظر ست — شیرینا ناینچه فروشم

سحر شبنم درون پرده نهاد — نغمه آورد بگوشش

چون صبا عم نقاب بردارد — فشو دفتر مروحه بجوششا

غزلی مطربم بچسبیده آورد — جان رود در سینه گوشم

چوش نه وند روی نظیری حرفت

کاش بودے سخن خموشش مرا

۲۹

گل خلعت نو داد دگر شاخ کهن را — بر سلطنت شمع چمن ساخت چمن را

شاخ گل خوش بر باد سحرگاه — بگشود سرنا غنچه الای چمن

شد لاله بخمیازه پیاله بے لعلت — با باده لبالب چو قدح دید دهن را

افراخت صراحی سر وگردن چه — تا خوش کمف دست و پیاله ذقن را

شد نافه هم غنچه شاخ را کرد — تا خوب دهد چنگ بعضے سر و تن را

در شکوه بسته و غنچه لبی و پیوستی — سنبل زرشته برون کرده شکن را

ظاهر رنگ حنا گوش بدقت بود مناسب　　گذشته شد و لیست بر زلفت اوین را

کوران سیاهی به نثار رشتهٔ مطرب　　در بوسه گرفت سر لب جبین را

هر کس خورد لعرهٔ اعتنقت نظیری

۲۳　پس اگر از عمر دو صد ساله سخن را

نامه عدم بود و ظهور وجود ایجب　　صورتی در عدم همه شد و عجبا

عکس شخص فتاد در مسکن　　یک شخص گشت شد و عجبا

حسن ما کرد جلوه بر ما　　عشق ما اول زمان بود عجبا

آنکه بی نطق و سمع گوید　　هست در گفتن ما شنود عجبا

آنکه او بینش سے داشت　　هست در شهود شهود عجبا

بود است را فوا ملائکه اند　　جزو کل هست در سجود عجبا

بود آنات از سجود ابا　　هست ابلیس هست بود عجبا

زد لو جبرئیل وحی آورد　　عقل مجمع ز رتبه کشود عجبا

دیدم چشم عالم انسان ست　　شخص عالم نما نمود عجبا

پیدا حسن و جمال آنجا را　　در ظهر هر که گل بود عجبا

سیه ما نزد ما همه نقد ست　　دیر ما جمله هست زود عجبا

جام گیتی نما نظیری یافت
زنگ از آئینه زدود عجبا

مانند حباب بند بیا　　بیهوده شد هم وقت بیا

بی بحر بوده شکل ساحل　　بی آب بوده موج دریا

مرداره بباد بود و نابود بگذشته ز خاک عرش و بینا
بر اوج رسیده گه ز پستی در پست فتاده گه ز بالا
چون ظلمت نیستی در آمد نے ماند رخ و نماند سیما
در نائے دمید دم مغنی لب بست و بگشت غوغا
عاشق که و عشق چیست دانی درمانده و درد بے دوا را
سرگشته مطلب محالیم اے کاش نبودے این تقاضا
آخر چه بپایه قرب جوئیم بال و پر سوز در رہ عنقا
آتش نشود بباد خاموش از سر نشود لطیفه سودا

چوں حق نشود عیاں نظیری
گویم که [illegible] الله [illegible]

چه منت از در روزگار بر سر ما که حسن فطرت اصلی نمود جوهر ما
نشیمن و شام هم از کوهکی نظر بازیست که عشق خیزد از آب و هوائے کشور ما
ز ذوق ما نشود با خبر مذاق سقیم درست ذائقه داند مذاق شکر ما
کمان نصیب نه کرده در کمین بودیم که طائرے نه نشیند ببام و منظر ما
متاع راحت و شادی ما غارت داد به فتنه بود که تا گه در آمد از در ما
کدام عربده انگیز طرح جنگ انداخت که سنگ تفرقه آمد بجام و ساغر ما
کسی شگفته نه بیند چو آب و گل نشود سرشته اند بغم طینت [illegible] گوهر ما
عیش وجود باکسیر عشق زائل کن که زر شود مس [illegible] از کیمیائے [illegible]
ستاره دل عاشق نهان کند خورشید که آفتاب فروزان [illegible]

گدا خفتیم نبود ز خمار نایابی　　بیک دو جرعه کس آبی نشد بساغر ما

نوا بر آمد دریں پرده کن نظیری رقص
که هست دلبر ما از الست دلبر ما

تمکین خرد برد ز سر شور و شرم را　　پیری بر آمد از شب غفلت سحرم را
مانند شمعم که خزان هست بهارش　　دم سرد نه تازه کند برگ و برم را
تا سدره بپرم اگرم در بکشایند　　هر چند که فرسوده قفس بال و پرم را
کوتاهی عشقم پی پند دگر است　　دهر از پی تادیب برد شاخ ترم را
در هر قدمی صد خطرم بر سر راه است　　وز بهر اقامت نه مقامی سفرم را
ره طی نکنم مرحله را که بهر گام　　از هول مصیبت بگدازد جگرم را
شاید که چو تسلیم و رضا بدرقه گردد　　ره امن شود وادی پر خوف و خطرم را
سعی کنم در رفت بمنزل برسانم　　تا کس نرساند بیمن خبرم را
از خانهٔ چشمش نگذارم بدر آید　　بر رفتن تو گر راه نباشد نظرم را
صد لابه بامید یک ابرام تو کردم　　یک بار تسلی نخریدی شکرم را

حمل تو به کنم از غزل و قول نظیری
دوران خرد از صد هنر این یک هنرم را

نعت صلعم

۲۹

ای کرده خراب خانها را　　بر هم زده آستانها را
صیاد وحشیان بدام زلفت　　دربافته صید خانها را

گروه مه جبینان دلربا شد — برده یکسر دل شناسها را

چهرهٔ تو صد هزار عشّاق — آراسته دام و دانها را

شاهان ملاحت تو داده — مفتاح در خزانها را

در حلقهٔ جعد پُر خم تابت — مشاطه شکسته شانها را

تا کشتهٔ غمزهٔ تو گردم — بر ساخته ام بهانها را

زاهد شده بر هزار و سجده — فرسوده ام آستانها را

شیرانه بنظم خویش خیام — فسونه کنم فسانها را

همواره بنوای او برام — بر باده بسم ترانها را

[illegible] نظیری

خوانی شب یلدا مه سارا

نیست در مهر آب و دانهٔ ما — ملکوت است آشیانهٔ ما

کبک کهسار و بلبل گلزار — گوش دارند بر ترانهٔ ما

هر طرف صوت تازه می‌شنوند — از غزلهای عاشقانهٔ ما

حرف شیرین شنو ز خسرو عشق — خسرو ار بشنود فسانهٔ ما

دیر و خود نشان خانه برده شیم — دلق و دستار ما ستانهٔ ما

سپهر ملک و مال [illegible] — [illegible] خزانهٔ ما

لوح افلاک [illegible] — [illegible] ما

آب [illegible] — [illegible] آستانهٔ ما

[illegible] — [illegible] ما

زخم تو بی قضا نمی باشد — هست تیر قدر نشانهٔ ما
خرج یک روزهٔ نظیری نیست
۲۸ حاصل عمر جاودانهٔ ما

بر زمین تر دود ذوق تو زاندیشهٔ ما — سالها پنجه بهم داده رگ و ریشهٔ ما
اصل ما آینهٔ سرچشمهٔ تحقیق بود — گل تسلیم و رضا آورد اندیشهٔ ما
مئے منصور که در جوش زخمها بود — به دوری بقوام آمده در شیشهٔ ما
در خس و خار نبینیم بجز جلوهٔ دوست — شجر وادی ایمن بود از بیشهٔ ما
عشق آورده خلیل الله را از عجیب — یا صنم گوے شود گر صنم از تیشهٔ ما
کوهکن آن همه در عشق ندارد نامے — کار ما است که عشق است همین پیشهٔ ما
۲۹ گل و برگ چمن عشق نظیری ماییم
نرود تا ابد از خاک رگ و ریشهٔ ما

نظر بر روے او وز دیده بگشا — زخود گم گرد و بر روے دیده بگشا
گل پژمرده را باغبان چید — صبا گو غنچهٔ ناچیده بگشا
مبادا عالمے را جان برآید — گره از زلف خود فهمیده بگشا
بگلشن گرد در طعنهٔ گل — زبان بلبل شوریده بگشا
پریشان کاکل و شمشاد را گو — شکنج طرهٔ ژولیده بگشا
گره بر جبین ابرو از چه داری — سر این نافهٔ پیچیده بگشا
ز رمز عشق آگاهی نظیری
معما از دل نشنیده بگشا

مستی ربوده از کفِ هستی زمامِ ما — مضطرب نشسته و بے خبرے از مقام

تا گشته ایم غافل ازو دور مانده ایم — پیدا همے نشویم که هستی بست رام

دانی که نورِ مردمکِ چشمِ عالمیم — بینی اگر بدیدهٔ معنی خرام

خود را برهنه برصفِ شمشیر میزنیم — کاندر فنائے ماست بقا و دوام

برکف کلید جنت و برلب سلام حور — رضوان ستاده در طلبِ بار عام

خرمن بباد رفت و درین دشت حرص جیب — مرغے نشود گوشهٔ بالے بدام

پستانِ دایه در کفِ مشتاق شاهد است — بے گریه قطرهٔ نچکانند بکام

تا اقتدا بحافظِ شیراز کرده ایم — گردیده مقتدائے دو عالم کلام

باران گریه طبعِ نظیری بهار ساخت

گو باد تا برد بگلستان پیامِ ما

در پرده ره ندادند وقتِ سخن مرا — من نیک مے شناسم پیغام آشنا

عیشِ دیارِ غربت چون برق رهگذارست — نتوان بقید کردن ذوقِ گریز پا

وجد و سماعِ صوفی خالی از آن مقام است — چیزے بیار مانند آن آهوی خطا

از خوردهٔ که دارد گل در قبا نگنجد — جائیکه هست ذوقے میگردد آشنا

با فقر و تنگدستی شوم است عجب باو هستی — در کشورِ غیوران نخوت کشد گدا

بر قدرِ قابلیت دادند هرچه دادند — حق ناشناس بر تو تحقیق تهمت مکن قضا

از هر عذار عجفے تا سبزه زار دنیا — تا دانشمند از کجائی حرفے بگو خدا

انصاف و مهربانی عهد از جهان انداخت — شد راستی خوشامد شد دوستی

باشاهِ عشق یاران آخر کسے بگوید — بے آب و دانه گشتیم مرغان خوش

از کاهش حباب برق در خود فزا میباد   با این خسیس مردم یاری مگیر یا را

خوش فطرتی نظیری حل دقیق خود کن
۳۴۳ حاصل ز کام مردم بانگ ست آسیا را

ادب گرفته عنان خمار و مستی ما   برابرست بلندی ما و پستی ما
نخورد زدوست نیاییم تا زمے مسلیم   تمام دوست پرستی ست مے پرستی ما
هزار ساغر دیدارست تهی و هنوز   فرود حوصلهٔ ماست و شوق و مستی ما
خمار شوق ندارد صبوح ما هرگز   بیک طلوع بود لشهٔ الستی ما
مثال صورت موهوم بے نشان لوحیم   بمنظر تو کشید نقش هستی ما
ز حقهٔ گهرت کار بر نمے آید   ز تنگ دهن تست تنگدستی ما

ز گوشمالے نظیری طپانچه پوست بریخت
۳۴۴ مغار دف نخورد ضربت درستی ما

ز شهر دوست مے آییم پیام عشق بر لبها   به تلقین کنم آزاد طفلان را ز مکتبها
بگو منصور از زندان انا الحق گو برون آید   که دین عشق ظاهر گشت و باطل گشت مذهبها
چو من هر کس طبیبے دارد از رحمت چه غم دارد   که آبے بر کشم بر کوه و صحرا افگنم تبها
سحر گه خسته و رنجور از خلوت برون آیم   چو بیمارانه که از صحبت بر آیا آخر شبها
ز دست او چرا جامے ز هر آلوده بنمایم   نه زخم ناصحان سوزان ز شیدا زنیش عقرب
دلی شب را بشستے دیدے از گرد و تنهائے حرم   نه بیم آسمان هم باید فرو باریده کوکبها
بعجز التمائے زنده دارد آخر شب را   اگر نالے کند از هم فرو ریزند قالبها
ز بیدادے که بر دل شد نگر دم ضبط خود اولا   کنون کاتش بجے بار پشیمانم ز یاربها

نظیری برگشا تا دیدهٔ دل در گشایشت
که از تنگی عالم تنگ می‌گردد مشربها

۲۵

رنگ سخن در آورم عشقِ سخن سرای را — پرده دوش سر دهی گریهٔ های‌های را
گل بخزان شگفته شد وین دل بسته وا نشد — در بن ناخن است نی بخت گره‌گشای را
نی ز هیبت خبر همی نی بدلی اثر کنم — صوت کجم ز کاروان زمزمهٔ درای را
هر دلی که صحبت تر و ذی عاشقان شود — طعمه ز استخوان سزد حوصلهٔ همای را
دریں ادب اگر بود زمزمهٔ محبتی — جمعه بمکتب آورد طفلِ گریز پای را
خاتم جم شکسته تن هیکل عشق ساخته — منظر دوست کرده دل جام جهان نمای را

پیش نظیری از فلک در دو نی برم که هست
پرورش اثر بلی نالهٔ آن گدای را

۲۶

بگذر از عشق که نه خطوه نه گام است اینجا — دل بحسرت نه دهی کار تمام است اینجا
خط آزادگی سرو بجز نمال ندهند — باز گردید که سیمرغ بدام است اینجا
فکر طوبی و خیال ندر و ریع عشق خطا ست — هر چه در شرع مباح ست حرام است اینجا
خیره از شیشه تا ظرف گلو بر گردد — هان بهش باش که جام و لب بام است اینجا
خود بخود بانگ ز نغم خود بخود آرا شنوم — خبرم نیست که گویم چه مقام است اینجا
همه جے نوشی و مستی و نشاط و طرب است — کس چه داند که شب و روز کدام است اینجا
زاهد از ساغر رخسارهٔ ساقی بخود — شکر لله که تجلی بدوام است اینجا
غائب از دیدهٔ باز هم نشود یک ساعت — آنکه زخم خورده از وهم بهم است اینجا
فیض آب خضر از نظم نظیری رشید — که صفای سحری تا دم شام است اینجا

از چاه غبغبش بدر آورده ماه را / بر ماه عقرب سیهش بسته راه را

عابد که بیندش بدر آید ز خانقاه / سلطان که بایدش بگذارد سپاه را

گر روز حشر پرده ز رویش برافگند / ایزد بروے بنده نیارد گناه را

آن کجکله چو جانب عشاق بگذرد / شاهان ز سر نهند هوائے کلاه را

از هیبت تجلی دیدار سوختیم / برق آورد بشارت باران گیاه را

عاجز شده است دیده ز ادراک حسن او / در حوصله جمال نگنجد نگاه را

بارے چو در بغل همه خرمن نمی رود / سجاده در کنار کشد برگ کاه را

امید هست کز سر آن بام بگذرد / پا در میان کوے کشودیم آه را

خاکش بفرق کن که بجانان نمی رسد / عاشق گر التفات کند مال و جاه را

گر این عطش بخاید نظیری زجان رود / جوییم ز سلسبیل بآتش پناه را

۳

برائے خشت خم خوبیم گو آن پیر ترسا را / کزین بازیچهٔ طفلان خرد مشت گل ما را

جهان را نیست آن معنی که باید فکر آن کردن / الف با خوان هر مکتب نشگافد این معما را

نخود از بهر حسرت داد راهم ورنه معلومت / ز دریا چند در آغوش گنجد موج دریا را

همین بس شاهد بے اختیاریهائے مشتاقی / که عذر از جانب یوسف بود جرم زلیخا را

خموشی منزل عشق آمد کمر بر درگاه سلطانا / کمال پرده نمی آید بیادوے تو انا را

همین مقدار میخواهیم از رخ پرده برداری / که بشناسیم قدر حسنش نادان و دانا را

نظیری خاطرے از داغ دل آزرده تر دارد / قدم هشیار نه اینجا که در خون ست نقش پا را

تو اگر ز کعبه راندی و گر از کنشت ما را　　غم بنده پرور تو بدری نه هشت ما را
چو حدیث راست گویان همه مذاق تلخیم　　بسفینهٔ عزیزان نتوان نوشت ما را
گل و برگ خانهٔ ما همه بلبلان مستند　　که بعاشقی برآمد همه کار و کشت ما را
که نشست نیم ساعت بر ما زلال طبعان　　که ز پرده برنیامد همه خوب و زشت ما را
ز عتاب تلخ ساقی دل ما غبار دارد　　بجلادت حریفان نتوان سرشت ما را
همه روز دست حسرت چو مگس زدور لیسیم　　که سر آستین مهمان بشکر بهشت ما را
نه صنم بجائی پائی نه گلی بآب و رونق　　ز خطا همه برآور همه خاک و خشت ما را
بتو اضع جم وکے سر ما فرو نیاید　　که حدیث عشق و سودا شده سرنوشت ما را

بصداع غم نظیری ز خمار باده رستیم
نکند دماغ خوشبو گل صد بهشت ما را

جز نام صنم نقش مکن لوح جبین را　　تا جیب نکنی راست نخوانند نگین را
از شوق شهیدان حریم سر کویش　　چون دانه در آغوش نگنجند زمین را
پیداست رسائی من از ضعف امیدم　　نے زود بسر مے رسد آواز حزین را
من دام بنخچیر که انداخته بودم　　شیر آمد و بگرفت ز من دام و کمین را
آب گهرے از آبله گفتم برسانم　　وادی بهم ریخت تف آبله چین را
با تیغ به تسلیم و با خصم بشفقت　　با مهر بدل ساختم از عشق تو کین را

بیرون نهم از خویش اگر پائے نظیری
یکپایه فرو تر ننهم عرش برین را

دل شکسته بود تحفهٔ خزینهٔ ما　　نگین ملک توان ساخت ز آبگینهٔ ما

تو کار غیب چه دانی که چیست طعنه مزن — که جز بمصلحتی نشکند سفینهٔ ما
مکن بکشتن ما مشورت که تا بوده ست — بفالِ دوست مبارک نبود کینهٔ ما
هزار کار درست از شکستِ ما گردد — طلسمِ ما بشکن و برخور از دفینهٔ ما
یگانه ایم به بیقدری از چه بر در دوست — بقدرِ ذره توان یافتن قرینهٔ ما
چراغ صومعه ها زنده می توان کردن — بدوستیِ تو یعنی بسوز سینهٔ ما

ز بعد کعبه نظیری زیارتِ ما کن
که دلبرِ نمکین ست در مدینهٔ ما

زبان بپیام هوس داشت بستم انشا را — درونِ سینه بریدم سرِ تمنا را
چگونه عرضِ تمنا کنم که حسنِ غیور — نه داده راه درین پرده رمز و ایما را
وران نظاره که بر تیغ و کف شعور نبود — ز رشک سوخته بود آگهی زلیخا را
ذخیرهٔ ز جنونِ بهار ننهادیم — کم ست سود تنک مایگانِ سودا را
نوازش ار ز کرم میکند محبت نیست — توان شناختن از دوستی مدارا را
گر از ورع بگدا زاهدان قدح ندهند — چه ما نشست حریفانِ باده پیما را
گذشت شوق ز اندازه گوشهٔ نظری — که می خموش کند مستِ بی محابا را
بکینهٔ دلِ بی رحم کافرست نازم — که کرده است بحسن دوست گبر و ترسا را

بدیهه سنج نظیری اگر تو خواهی بود
شکر فروش کند طوطیِ شکر خا را

بهر که رقم کنم تو عذرِ گناه را — رنگیم چو خامه از مژه خون سیاه را
شاید که از حرمِ ذلت ما را گران خرند — آنجا که خس نیست بها برگِ کاه را

مطرب رهِ سماع بآهنگ دگر زند — صوفی خانقاه غلط کرده راه را
آن عارفان که در رمضان باده میخورند — بینند در زلال قدح عکس ماه را
معراجِ ما نهایتِ افتادگی بود — در عشق قرب سدره بود قعر چاه را
آنجا که بی لقاوتی وسع رحمت است — بدخواه انفعال دهد نیکخواه را
گر خونِ یک قبیله از آن رخ طلب کنند — سلطان رواد خواه نخواهد گواه را
گر غبنِ عشقبازی و مستی شود حساب — فردا گستر برد بشفاعت گناه را
عشق آمد و بخرقه پشمین فروختیم — تشریف شاه اکبر و عباس شاه را
کردیم خاکِ مسکنت و نیستی بسر — تعظیم صدر مسند لیتد بارگاه را
سرگشته اند خلق نظیری بیا که ما
روشن کنیم زمزمهٔ خانقاه را

نگاه گم شده بر راه کوی یار مرا — گسسته عقد گهر گریه در کنار مرا
خود از محبتِ جانان بخود حسد دارم — ز رشکِ غیر کنون برگذشته کار مرا
ز هر یقین که شود صاف سینه صاف ترم — غبار دل نشوم گر کنی غبار مرا
به بے بسی هر نم طعنه که هزار چمن — قضا گذشته اینجا بیادگار مرا
ز روزگار چه منت که بهر من قسمت — بروزگار تو افگنده روزگار مرا
خدا ز آفتِ پژمردگی نگه دارد — شگفته است دل از داغ زیر بهار مرا
مزاج دوست خموشی خرد دوست چه کنم — گل تبسم این نا الهست شعار مرا
ثبوت نظیری به لب تبسم دارد
لبی که کرد دوست واگذار مرا

آتش خوش آشناست بر دلش نگاه ما | گویا حجاب سوخته از برق آه ما
زان بسکه می شد به محبت جدا از او | خون می چکید روز وداع از نگاه ما
شغل محبت است که باغ ز طاعت است | روز جزا بس است همین عذر خواه ما
دوزخ اگر بجاست ز آتش دل ماست | اهل بهشت رشک برند از گناه ما
دل بی غمت سیاه کز [illegible] گشته است | رحمت طفیلی نفس صبحگاه ما
صد سیل وصل آمد و لب تشنه تازه شد | هرگز نبود تشنه نما در گیاه ما

ما مخلص نامتیم نظیری ز ما حذر
غمگین شود کسیکه بود در پناه ما ۷

از آن دیوانه تر گشتم ز ویرانه خود را | از این ویرانه بیرون می برم دیوانه خود را
حریفان تشنه مهر و محبت را نمی دانند | به دست دشمن خود میسپارم پیمانه خود را
نه هوش خواهد نه بختی نه مو حق می‌شناسد | [illegible] دانه خود را
ز بیم آنکه طبل رحلت ناگه می‌زنند | همیشه رخت بر درگاه دارم خانه خود را
عزیزان دیده‌ها خاکستر [illegible] | تو شمع بزم خلوت می‌کشی پروانه خود را
نیابت [illegible] | بیان درد نالد [illegible] افسانه خود را

نظیری قصه [illegible]
کنون من هم [illegible] کنم افسانه خود را ۶

آنکه بیمار غم [illegible] | نقش [illegible] دیده [illegible] ما
[illegible] | جمعیت گذر [illegible] ما
[illegible] سلطنت عشق اگر [illegible] | خاتم و سکه بر آرند ز گنجینه ما

خورده دل زخمی از آن غمزه که نتوانی دوخت | تو که صد بار فزون دوخته‌ای سینهٔ ما
زان نگاهی که بدنبالهٔ چشمت نرسد | خون فرو میچکد از خرقهٔ پشمینهٔ ما
آن سبوییم که در میکده امسال نبود | قدحی داشت خم از بادهٔ پارینهٔ ما

طرفه شوری سحر از سینهٔ نظیری برخاست
ساخت کار همه را گریهٔ دوشینهٔ ما

۲۸

غبار از دل بمژگان روبم و بینم نشانش را | بآب دیده شویم خاک و جویم آستانش را
ز مستیهای شوق آن بلبل شوریده حالم | که نشناسد اگر صد بار بیند آشیانش را
اثر میکرد گاهی ناله‌ام از بسکه نالیدم | کنون از نالهٔ من خواب آید پاسبانش را
همه در عشق او از رشک با من دشمن جانند | که با من مهربان سازد دل نامهربانش را
مرا زین عشق شورانگیز در دیو رشک خواهد شد | که هر کس بر سر هر کوی خواند داستانش را
سوال بوسه کردم از آن رخ لب گزید از قهر | ضیافت کرد ابرامم بشیرینی لبانش را

نظیری قاتلی دارد که آخر زنده میگردد
سگان از کوی او گر بگذرانند استخوانش را

۲۹

هر روز جویم آب رخ روز رفته را | گردیم لخت لخت ز مردم نهفته را
لب بستم از سخن که درین مجمع نفاق | به یافتم ز گفته حدیث ناگفته را
هرگز شب امید بدوران من ندید | جام میی دو ساله و ماه دو هفته را
خفاش بخت من چو نه بیند چه فایده | گر سرمه ز آفتاب کشد چشم خفته را
در خون همیشه نشتر مژگان شکسته ام | ناسفته کرده ام همه دُرهای سفته را
فراش کوی دوست شوی ناله یک سحر | در چشم بخت کن خس و خاشاک رفته را

زهرست آب دیده نظیری ز اشکِ تلخ
۵۰ در دیده آب میکنم الماسِ تفته را

لا گردانِ که آئینه کرده سنگ ترا | کدام صیقلِ ابرو زدوده زنگ ترا
کعبه در دلِ ما کافران چرا جوئی | گر آذری که تراشیده است سنگ ترا
کسی شکاریِ عشقِ ترا چه میداند | نشانه دیگر و نخچیر دگر خدنگ ترا
فار خارِ محبت دلِ ترا چه خبر | که گل بجیب نگنجد قبای تنگ ترا
ر کسی نظر از شیوهٔ دگر داری | کسی درست نفهمیده بو و رنگ ترا
نغمهٔ دگرم زنده ساز ای مطرب | چه معجزیست که در پرده نیست چنگ ترا
و حرفِ تلخ فروشی و من شکر نوشم | که چاشنیِ هزار آشتیست جنگ ترا

تو از نسیم نظیری بشور می آئی
۵۱ چو گل نهان نتوان کرد بو و رنگ ترا

ردم ز شکوه منع دلِ زار خویش را | انداختم بروزِ جزا کارِ خویش را
قتِ نظارهٔ بتِ پرهیزگار خویش | شویم بگریه دیدهٔ خونبار خویش را
رم من ست پیشِ تو گر قدرِ من کم ست | خود کرده ام پسند خریدار خویش را
س مشتری ست جنسِ دلم را چو آفتاب | من گرم میکنم ته بازار خویش را
سم که رفته رفته به صیاد خو کنی | بر بلبلی هزار [illegible] ستمگارِ خویش را
ی دل چو تجارت که صیاد پیشگان | در دام میکشند گرفتارِ خویش را

عمریست بود که دوش نظیری بیاد تو
آسان نمود مرحلِ دشوارِ خویش را

٥١

فراقِ دوستان بسیار پیش آید دلِ ما را | غمِ مردن گرفت از ما هوای منزلِ ما را
گل افشان بود با تو هر سرِ خار و چمن سنگی | تو چون رفتی ازینجا آتش افتد در حاصلِ ما
عفاک الله لقیهٔ عشقم از هستی برآوردی | بیک مشکل نمودی حل هزاران مشکلِ ما
اگر مقبول اگر مردود حرفِ ما اثر دارد | توان تعویذ بازو کرد سحرِ باطلِ ما
سرشتِ ما خواصِ مهر و طبعِ دوستی دارد | برهمن بت همی سازد ز مشتِ گلِ ما
همه افسانهٔ گیسو و رخسارِ تو می‌گوییم | شبِ ما نور می‌بخشد چراغِ محفلِ ما
بشارت در گذر داریم و شاهد در نظر داریم | به دیدارِ تو چشم افتاده بختِ مقبلِ ما

درین صحرا نظیری نیست لاغرتر ز ما صیدی
که بر فتراک می‌بندد شکارِ بسملِ ما را

٥٢

ز حرمانم غمی در خاطرِ یاران شود پیدا | چو بیماری که در کش بر پرستاران شود
چه پیدا گردم از رای خیالِ یار رسوا زین | که بدمستی میانِ جمعِ هشیاران شود
کسی نگریزد از ما گر ازین تقوی برون آییم | طرب کز باده در کوی میخواران شود
بتی از حلقهٔ پرهیزگاران بر نمی‌خیزد | که بر هر دم مسلمانی ز دینداران شود
پشیمانی کشم از بیع من کاین سهل قیمت را | تو چون صاحب شوی ذوقِ خریداران شود
زلیخا گو بیا از بزم و فرشِ دلبری افگن | که آن یوسف ز زندانِ گرفتاران شود
چراغِ زنده میخواهی در شب زنده‌داران را | که بیداری بخت از بخت بیداران شود

نظیری کاش بنمائی که در ساغر چه می‌داری
که پیشِ زاهدان قدرِ گنهگاران شود پیدا

٥٣

ز تو پیچ آشوب باد زلفت دارد شانه را | شورشِ زنجیر در شور آورد دیوانه را

حسن بنیاد محبت بر پریشانی نهاد — تا نسوزد خاک را دهقان نپروراند را
ور محبت جلوه پیدا نہ دهد در راه دوست — اندک اندک عشق در کار آورد بیگانه را
عشق کامل نیست تا در سینها ویسکنی — آن زمان آتش علم گردد که سوزد خانه را
هر چه زرد خود را آتش و آتش گشت ورنه — در حقیقت شعله بال و پر بود پروانه را
ای که یک ناخن درستی در سراپایم نماند — هر زمان دل باز ویران ترکند ویرانه را
گر رود عشق از مزاج پیر لذت کی رود — بوی می باقی بود گر بشکنی پیمانه را
عقده دل در شکنج طره نگشاید بعقل — یک گره زان زلف او هم بشکند صد شانه را

سرگذشت عندلیب گل را از نظیری بشنوید
عندلیب آشفته تر میگوید این افسانه را

عاشق میشود معشوق را نام و نشان پیدا — سحر نیکو نیاید بانگ در باغبان پیدا
بیا محو گردد گر تو از رخ پرده برداری — گمان پوشیده گردد هر کجا گردد عیان پیدا
جهان روزی که بر رخ فتنه میشد زلف تو — که روز خوش نخواهد گشت هرگز در جهان پیدا
ازان صحرای بی پیشی که سر تا سر از آن — دل مجروح گردد کاروان در کاروان پیدا
دگر غارت جسم شوقان را دوا سازم — چه سازم سوز عشق را که شد از استخوان پیدا
بیابانش چو گردد گرد خاکش مضطرب گردم — چو مختاجی که گردد در سرایش میهمان پیدا
ز الفاظ اعیانه پر گردد که خواند — کسی ترسد شود مکتوب من هم در میان پیدا
کم زمین در جهان بسیار بیا چه اتصال — که اکثر میشود در بدگمانی امتحان پیدا

نظیری سوی او مرو که امروز نیست یارا
که از خاک سر تا هم نیست در کویش نشان پیدا

۵۶

زبس بود دلِ خود کام ناسپاس مرا — ز روئے ہم رسد اندوہ بے قیا
بلا مقامِ مرا پیش ازیں نمید النست — غمِ تو کرد دریں شہر روشناس
چہ لاد بود کہ تشریفِ عشق پوشیدم — کہ خوش شد لی نشناسد دریں لباس
زرشک دوش چنیں فی رہیم کہ نتواں بُرد — بزمِ وصلِ تو امشب بالتماس
رُخے کہ داشت ملک سپاس از تو غیر — چناں نمود بچشمم کہ شد ہراس

اذاں ز آہ نظیری فراغتے داری
کزیں فسردہ دلاں کردۂ قیاس مرا

۵۷

شرم مے آید ز قاصد طفلِ محبوب مرا — بے سرِ راہش بنید اند ید مکتوب
دستِ پروردِ توام اے عشق پاسِ من بدار — ہر کہ بنید از تو میداند بد و خوب
فرصتت بادا کہ عیا با ستمگارے چنیں — ایں قرار و طاقت و ایں صبرِ ایوب
نازپروردِ وصالم گوش بر حرفم مکن — آرزو بسیار باشد طبعِ محبوب
بے سوالِ خود در خشمے بخشیم باد — زانکہ دائم از طلب عار ست مطل
شوخ طبعی ز اختلاطِ غیرت چوں کنم — بیش ازیں نتواں شنیدن حرفِ

امشب از یوسف رخے چشمِ نظیری روشن ست
باز نورے ہست در کاشانۂ یعقوب مرا

۵۸

دیدمش ور دل نہفتم آہِ بے تاثیر را — در کماں از لیکہ دزدیدم شکست
پائے رفتن نیست زیں بزمم کہ در بیروں در — بخت دارد در کمیں ہا بحیر گریباں
خوشدلم از غیرِ جم کہ در بزمِ وصالِ او نیافت — ذوقِ دردِ اضطراب و لذتِ
از کمندِ عشق حسبتن مے شود ترکِ ادب — ورنہ طغیانِ جنوں از ہم کند زنجیر

بے سبب وادی گر آزارم خجل از من مباش | کرده ام خاطر نشان خویش صد تقصیر را
کشته دل پامال حسرت عشوه و نازش مکن | قلب زر را زود ما ضائع کند اکسیر را

از نگاہے شد نظیری صید و من در انفعال
زانکه این وحشی نمے ارزد بہائے تیر را

کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانے را | لقدر روز محشر طول دادی ہر زمانے را
سوائے کن زمن امروز تا غوغا بشہر افتد | که اعجاز دلانے کرد گویا بے زبانے را
بہر جنسے که میگیرند اخلاص و وفا خوبست | پس از عمرے گذار افتاد بر ما کاروانے را
کتاب ہفت ملت گر بخواند آدمی عامی ست | نخواند تا ز جنس آشنائی داستانے را
بافسون موم آہن کردن آسان تر از آن باشد | که از کین بر سر مہر آورم نامہربانے را
بعشاق اشک گرم و رنگ زرد از بہر آن دادند | که استغنا فزود آرند مستغنی جوانے را
اگر از عار خار بیوفائی ہائے گل نبود | سحر گه عندلیبے بر نه خیزد گلستانے را
دلا سیلاب خون را از شگاف سینه بیرون کن | که امشب سوده ام بر دیده خاک آستانے را

ہمیدانم نظیری کیست چون مے آمدم زان کو
بحال مرگ دیدم بر سر ره ناتوانے را

طعم ہا اہل سینه ہر زہر فراقت آب را | تا تلخ کردی عیش من شیرین نه بینم خواب را
رہائے رحمت بر زحمت تا شام ہر روز وا کنند | گر چشم از رویت کنند پائیج فتح الباب را
ز دولت گم گشته ام شاید نشانے وا دہند | یا رب بدریائے امید افگنده ام قلاب را
اہل درون با ہوش ترند آنان که بیرون در اند | اکثر سخاصاں سیہہ سلطان شراب ناب را
طوفان بہر جانب برد بگشا سلم بادبان | لنگر نه بیند از کسے دریا بے پایاب را

وعظ طبیب صبر من بجان گوارا نگشت لیک — من سخت تر ستانم مرض او سخت تر علاج
با غایت بیلاقتی از عشق نتوانم گریخت — گو هیچ کار آتش بسته ره از هر طرف سیماب
در انتظار رحمت لب تشنگان افتاده اند — ساقی بکوثر ریز قدح و نیاب و لی سحاب

کار نظیری در سفا هم خور دن خوش لعبتست
دارم مئی هر دو آزما خوش باد شیخ و شاب را

٦١

ردیف الباء

خانه در کوی مغان کردم خراب — تا قیامت هم طبع گشتم با شراب
هر بیرم کرده اما ذوق عشق — گرم تر دارد مزاجم از شباب
از جوانی هست ذوقی در سرم — از نمک مانده ست شوری در کباب
هرچه خواندم در ورق الا شک و آه — عشق افتاد دست بر دین کتاب
زنده دارد هر کجا آثار مرد — نام گل باقیست چون گرد گلاب
گوش بر تشریف فرمانم که هست — جان مشتاقم سوالش را جواب
بر امید او بهجر لبسته ام — باد را بر خاک و آتش را بآب
چاره تا سوی تسلیم ست و بس — خلق هر هم می‌زنند از اضطراب
از چه پوشم چشم از رخ خفتگان — روی بیداران مگر بینم بخواب

چشمهٔ حیوان نظیری هیچ نیست
عالمی تاریک و چشم آفتاب

٦٢

بیهم در جام و ماهم تا سحر در روز نشستم — دو دستم تا بوقت صبح طوق گردن ...

دو چشم حجله آئین بسته انداز گریه شادی | در و بام از چراغان سرشکم روشن مهتاب است
شماری تا سحر دستم ز زلف در رهی دارد | گریبانم گریبانست و دامن دامن مهتاب است
همه شب بر لب و رخسار و گیسو میزنم بوسه | گل و نسرین و سنبل را صبا در خرمن مهتاب است
مغنی میگساری میکند ساقی نوا سازی | ازین شادی که در بزم حسودان شیون مهتاب است
بدل طرح وصال جاودانی نقش می بندم | گرم خود دوست می آید بخلوت دشمن مهتاب است

۱۱۳
باقبال محبت شاهدی در نظر دارم
نه من با بخت خویشم نی نظیری با من مهتاب است

سحر منادی بلبل بگلستان دریاب | صلای صحبت گل میزند زمان دریاب
هرآن دقیقه که دریافتی ز عمر از تست | که میشود نفس رفته رایگان دریاب
ترا فریضه بود در فتی بخانهٔ دوست | درون اگر نگذارند آستان دریاب
هزار واقعه بار و نگارم افتاده است | بیک کرشمه لطفم اگر توان دریاب
نظارهٔ گل دهر از وداع یاد دهد | ببین بهار شی و مشتی خزان دریاب
هنوز بوی دلی بر مشام می آید | دمی که آتشم افتد بخانمان دریاب
تو پیاله چو بر خاک کشتگان ریزی | هر آنکه سوخته ام مغز استخوان دریاب
مباد زخم تو جز من به دیگری آید | گهی که تیر جفا می کشی نشان دریاب

مکش ملال نظیری که جسم و جان کاهست
زلال جام کش و عمر جاودان دریاب

مژده عیش ز بوم و بر هجران مطلب | نیشکر حاصل مصرست ز کنعان مطلب
رسن زلف پی چاه در آویخته اند | جز دل تشنه از آن چاه زنخدان مطلب

در دیاری که سجود خم ابرو رکعتیست — غیر محراب کژ و قبله ویران مطلب

فرش صحن تماشای تو از یاد برفت — پرده بر روی فگن یا ز من ایمان مطلب

لب امروز که چون لب پیالی به دم آوردی — بیش گر گم فگن و قیمتم ارزان مطلب

مهر طلبی نسبت که هر جا طلبی یافت شود — آنچه هر کس بسپردند بدوران مطلب

لخت دل قوت کن و شکر احباب مخواه — دود دل سرمه کن و کحل صفاهان مطلب

آب حیوان ز لب دردکشان می‌جوشد — گو خضر دشت بپیما و بیابان مطلب

همه از کاهش عشاق بخویش افزایند — قیمت یاری ازین مهرفروشان مطلب

۱۵ باده از حوصله بیش است نظیری هشدار
کشتی نوح نشد ساخته طوفان مطلب

آنکه شب داد قوام ز شراب — اشتیم باز دهد مست و خراب

لب خاموش چنان زخم بوسه — که در آرم حریف را از خواب

هر که از راه آتش نگیرم — خاک را در دهان بگرد آب

شد عضوم چو مست از مستی — کاهلی با همه شوند شتاب

ظرف لبریز کردم از باده — تا چو باده دوهفته از مهتاب

راه مستی گرفته جانب دوست — می‌روم تا بر آیم از حجاب

محو تر می‌شوم ز خود هر دم — رفتم از دست مطرب و رباب

فهمم نیست لیست کن پرده — واقفم نیست گوش چنگ رباب

به نظیری اگر ببخشایند
بجز ع واے شود این باب

چون غنچه دل ببند و چو بو بی هوا متاب — بر گل سوار باش و ز دنبال از صبا شتاب

آمیزش از صلاح و دو کیل موقوف — جائی که کار عاشقی شود نا شتاب

شو یه اگر نجات ز خود بیش بیند — گیرند ور برخ ز آتش چو برق ناشتاب

در ساغره هیچ نیست سوال آبرو بها — قفل گشوده بر در گنج عطا شتاب

شغل دوام ز گوشه فارغ نمی رود — گو شیم چو قفل از پیچ هر کجا شتاب

بر صفحه نقش ها همه زیبا کشیده اند — ثبت قلم بدست کوشیده چون ز جا شتاب

هرگز خضر بتشنه زلال بقا نداد — مس بر امید داری این کیمیا شتاب

آبی ز دیده و پیرهن پاره سوخته ام — گو هم نشین قبا پیچ در داغ ما شتاب

چشم از امید واری دیدار خشک نیست — گو روشنی مهر و چشم بسوی را شتاب

مشتوق ساقی است عزت بپیاله دوست — یوسف شود ز رخ کیمیا قفا شتاب

وقتی که بکار نظیری کفایتست

نقاش در آتش از پی مهر و وفا شتاب

می باش و در مزاج حریفان نشان طلب — یا طبع هر که راست بیا هر کمال را طلب

چون ساده ری بصحبت پنهان ساده باش — جایست اگر بدست در آستان طلب

مهمان گنج باش و قناعت شعار کن — همسایه همای شو و استخوان طلب

مجموعه ایست عالم از و انتخاب کن — مشکل تر آنست هر جمع وفا طلب

در طبع دوستان ز خصلت احسن نشان — انصاف اگر طلب کنی از دشمنان طلب

از حلقه های زلف طلسمی بچنگ آر — وز شغل آن ز سوز دل زبان طلب

دست کسی بدامن تحصیل نمیرسد — کور از بهر سلسله جوش کار را طلب

هر گام یوسفے ز تو در راه مانده است — شیون کن و ز گم شده خود نشان طلب

۶۸ تنگ ست در طریق کریمان معاملت

جان از نظیری ار طلبی رائگان طلب

عشق دهد با دل شوریده تاب — پرورش ذره کند آفتاب

کم نشود سوز دل از سیل اشک — آتش سوزان نشنید آب

آه که عاشق کشد از خامی است — دود کند دل چو نباشد کباب

با سخن تلخ تبسم خوش ست — نشئه دهد شهد چو گردد شراب

دیر رود جان که توئی درد لم — شعله کند بر سر شمع اضطراب

در شب هجران نبود روشنی — گرچه بود تا بسحر ماهتاب

دیده نظیری نشناسد رخش

بسکه گداز دنگهم از حجاب

۶۹ ردیف التاء

ابرے بنظر آمد و برقے ز میان جست — صد فتنه بهر مرحله از خواب گران جست

انگیخت ازان ظلمت و پرتو دل جانے — وز پرده برون آمد و در خانه جان جست

آسوده ز آفات بهم ساخته بودیم — ناگاه خطائے شد و تیرے ز کمان جست

نشنید کس از کس سخن مهر و محبت — شوقے بضمیر آمد و حرفے ز زبان جست

در مدعیان غلغله افتاد ازین رشک — منصف بمیان آمد و منکر بکران جست

ربط است باو سر بسر اجزائے جهان را — زین سلسله حاصل که بجائے نتوان جست

زین بیش حکایت نتوان کرد نظیری
افروخت ورق در کف و آتش بنبان است

گر تجلی‌ها نعت است و نگاه حیران حائل است	حیرت اندر حیرت است و مشکل اندر مشکل است
بی‌نهایت از رها بود تا مقصد مقام	منزل کونین طی کردیم و اول منزل است
زخم ما بسط العنان [illegible] شهان است تیغ	نجبت مقبولی که چشمش بر جهان قاتل است
از کم ضعیفی که با این مشت خاک آمیختند	حاملان عرش را بار امانت در گل است
عقدهٔ ما از رسول و نامه نتواند گشود	نجد ظاهر بین بچشم دوری ما و دل است
بام و در هر جلوهٔ حسن است اهل حال را	هر که صورت دوست باشد از معنی غافل است
سینه را بخراش و در روی وا اشکی فشان	اینکه مشنوی خاک و ریزی تخم را بی‌حاصل است
از حدیث سود و سودایی روم دیوانه‌وار	حرف لیلی گوی تا دانی که مجنون عاقل است

از کرم شاید دری بر روی مسکین وا کنند
بیشتر شبها درین درگه نظیری سائل است

غیر من در پس این پرده سخن سازی هست	راز در دل نتوان داشت که غمازی هست
زخم کاری است صراحی و قدح بر چینند	نیم بسمل شده بر سر پروازی هست
بلبلان گل ز گلستان بشبستان آرید	که درین کنج قفس زمزمه پردازی هست
گر گرانی صف شکنان تو صفیان نکنند	که درین قافله گاهی قدر اندازی هست
گوش بندار که این قصه نخود میگویم	گوش نزدیک لبم آر که آوازی هست
کشتهٔ نازیم شوق تو لبی انداخت	که نیازیم کرباد ست بخود نازی هست
ای نظیری که رسیده است که امروز رود	عجبی را بود انجام که آغازی هست

ره حریف گرفتم کشیده پای من است | خرد پیاده شد از من که می سوار من است
برات حشمت همه احسنت شد از سعادت عشق | گلی که در ره من بشگفد ز خار من است
اگر درستی در کار جام و مینا هست | شکسته بستهٔ از عهد استوار من است
صبا بطرف چمن تا خرامد ابر بهار گشت | سپرده گام حریفی در انتظار من است
شراب حور بسیر بهشت و کوثر نیست | شفیع جرم خوشیهای روزگار من است
شبی که با تو قدح نوشم و به لب بگزم | کشد فرشته بهجوم که کار کار من است
گلم با آتش و آبست خورده همه عمر | شگفته گردی جاوید با بهار من است
بسوز و ساز نظیری بآه و نالهٔ [illegible] | خجسته بار و درختی کسانگار من است

با اضطراب دلا حال [illegible] و حال [illegible]
که اختیار نظیری بهم اختیار من است

ذوقی که با [illegible] وصلی [illegible] | امروز ما شراب عشق تمام است
بر [illegible] و [illegible] | پر شیشه کر خالیست [illegible]
وادیم [illegible] دنیا و دین [illegible] | [illegible] نام شدن در دو جهان [illegible] نام است
اسباب [illegible] و [illegible] | [illegible] بام است
هیچ که گرفتاری [illegible] شناسد | چو [illegible] از او گریزند که دام است
میگیریم و از گریه چو طفلی [illegible] | در دل [illegible] هست ندانم که کدام است
ساقی غم دوران [illegible] | شاد است جهان [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] | [illegible] شام است
[illegible] دیده [illegible] نظیری | [illegible] چون [illegible] صیام است

هوا بدیهه رسالست و باغ موزون ست | بهر ترنم مرغی هزار مضمون ست
زبان بلبل شعرم ز راز سخن نشنفت | اگرچه خورده گل همچو غنچه مکنون ست
بهوش باش که تو گر از بیرون نمی بینی | درون پرده به بیننده همچو بیرون ست
اگر بلذت لطف شمال رسی دانی | که اندکی تو شنفتی چگونه افزون ست
بشور وادی و فریاد سیل عشق داریم | که اهل سلسله ماست هر که مجنون ست
ز روی دوست هوای ابد و سعادت دو | نوشته اند بعنوان که طالعت میمون ست
اگر کنار بیابان عشق دریابی | ز خون کشته بهر سو هزار جیحون ست
نشان ذوق حقیقت بنازکان بدهد | چه شکر کز فاخته خویش گوی و موزون ست
به هیچ کاسه چشم گدائی هیچ نشود | مگر ز کاسه آزادگان که وارون ست

چو نام توبه گرفتم قدح بساد زد
ز جوش باده نظیری که حال میمون ست

ردیف الثاء

عطاش را نه توانست نه خطا باعث | بس است همت پیر تا که گدا باعث
اگرچه رزق گدا از نیاز می گردد | مقدرست که همیشه گوش دعا باعث
زوال ورد و سحاب و باد و شمال | ببین که بوده که پرورده شد چرا باعث
بنای عشق بتقدیر بود من چه کنم | بهوس گل که شدم مست شد جفا باعث
باستانه پیر مغان نمی خواهم | تو گر به سجده نشوی شود خدا باعث
ابیا و دست چنین همه نمیدانم | درآفرینش حق شده چه مدعا باعث

نعیم رائحهٔ معشوق اگر کریم نکرد　　سخاتش را نشود گنج کیمیا باعث
عجب ز همت درویش اگر قبول کند　　سعادتی که نشود سایهٔ هما باعث

ریا ز دیر بمسجد برد نظیری را
که فقر باده کش و گبر پارسا باعث

بر طبع ساده رود و شود خوش گوار بحث　　دارد برای طفل شکر در کنار بحث
پیر خشمگین مباش خیال کند پی نزاع　　رهبر غبار خاسته سازی سوار بحث
از هر غمی بخاطر ما کین شکسته است　　این راح ما بروح کشد در عیار بحث
آنم که حال مستی و مخموریم یکیست　　هرگز نکرده ام بکسی در خمار بحث
ریزم گل نیاز و تضرع در اضطراب　　زان بر ستیزه ام نگرفته است یار بحث
خطی مسلمی اگر بکیفیت صدق داده اند　　هرگز ز راستی نشود شرمسار بحث

مطلب گزیده از تو نظیری خفا مکش
جز در ضمیر کشد نگیرد قرار بحث

ردیف الجیم

فسون خط تو پیغام لعبت شب داج　　نگاه بر رخ تو مصطفی ست بر معراج
ظهور حسن تو انسانیت بدوران داد　　که بادشه ز رعیت نمی ستاند باج
چه صلح بود که حسن تو با وفا انگیخت　　که آب و آتش ما برد اختلاف مزاج
میان زخم و خدنگ تو التیام پیوست　　که از دکان مسیحا نمی خرند علاج
فسون چهره دل قلب کرد و غافل از این　　که کعبتین و غا خانه می دهد تاراج

سرشک ازرق در انگور وانمے گردد	نبود سیم و نقل را ہیچ جائے رواج
نماند شوکت شاہاں کسے نمے داند	دراز دستی حسنے کہ میر باید تاج
سوار معرکۂ آخر الزماں ایرج	کہ طالعش بظفر کردہ ابتدا استخراج
خیال خنجر بدہ قلب عدو ہم شکند	کہ شیر پنجہ کشاید بر سبا از زجاج
مثال نسبت اعقاب جد او انیست	کہ آنقدر کہ گہر بیش بیش قیمت تاج
قبول تربیت استاد میکند شاگرد	ہوائے معرکہ شہباز میکند دراج
بیان قصۂ رزمش نکو نمیدانم	وگرنہ نظم کنم بودمے ہم آنجا کاج
غنیمتے کہ من از گنج فقر یافتہ ام	خراج ملک دہند و نمے دہم بخراج

سر نظیری و خاک سرائے پیر مغاں

ز آستان کریماں کجا رود محتاج

ردیف الجیم فارسی

اے کعبہ کہ گردت ننشیند بصفا ہیچ	جائیکہ عطائے تو بود کلف و خطا ہیچ
نرخ نظر حسن قبول تو بلندست	ریزیم دل ار بہر دل تا بسما ہیچ
گر بہرہ از خلق و سرشت تو ندارد	خاک پے روح القدس و آب بقا ہیچ
با قہر تو علت نہ و با مہر بہا نہ	آنرا کہ مراد تو بلا خواستہ دعا ہیچ
عشق تو مرا از بت و زنار برآورد	آنرا کہ تو کردی طلب اعراض و رضا ہیچ
باآنکہ ز پے چشم عزیزاں نگراں بود	رفتیم و نکردیم نگاہے بقضا ہیچ
کونین چہ کار آیدم ار با تو نباشم	بے دولت وصل تو نعیم دو سرا ہیچ

کم حوصلگی از طرف ماست وگرنه — از بحر نوالست نشد کم بچتا هیچ

از لست که این زمزمه با طبع نظیری ست
بانگی که نباشد نکند کوه صدا هیچ

ردیف الحاء

دوش دل سوخته در یاد کم آوازهٔ صبح — بانگ فتحی نشنیدیم ز دروازهٔ صبح
دیر گشتیم ز فیض سحرگاه دریغ — جامهٔ پاره نکردیم باندازهٔ صبح
شبنم مشرق باندازه نباید — رازِ خورشید کند چارهٔ خمیازهٔ صبح
کم خراش است دم مرغ سحر سینهٔ خویش — جگر تازه کنیم از نمک تازهٔ صبح
مستی جام بیارا ابش ... — تا یکی چاره کنیم تا ... خمیازهٔ صبح
سیه پوشی ... دمبا ... — عمر روز ... آوازهٔ صبح
رفته ... شب ... — سبحه ثابت وسیارهٔ شیرازهٔ صبح
دست در گردن شدن جهان انداز — ... غازهٔ صبح

سرو شمشاد ... نظیری وقت است
بیشه شاخ ... آوازهٔ صبح

گوش گل میدرد از مژدهٔ پیغام صبوح — زنده دارد نفس باد صبا نام صبوح
تا تو مرغ فلکی رام گلستان شده — خواب مرغ سحری رفته و آرام صبوح
تو گل از مرغ سحرگاه گرفتار شدی — دم نزد صبح حریفان که نشد دام صبوح
رخنهٔ بزم گلستان سحری نوشند — صاف خورشید بود در دو جام صبوح

دست و پا گم کنند دل تقسیم که گیرد   در گور و زفتادم ز لب بام صبوح
هم مطلوب سر از دامن دلبر بگرفت   لایق نیم شبی کردم و ابرام صبوح

حق دیدار نظیری نرسانی بتمام
در شب وصل اگر باده نکنی دام صبوح

مانده ام با دلے از هجر عزیزان مجروح   دیده ام غرقهٔ طوفان چو جگر گوشهٔ نوح
در ره دوست بلا کی زن و فرزند بیاست   بر در وصل وداع کس و پیوند فتوح
صد بهانه که یکے بر شد بر تقصیر   صد کنایت که یکے را نبود رنگ صبوح
گاه هم از باد هوا سنگ ببارد ظاهر   گاه هم از کلک قضا جرم نباید مشروح
بر دل و سینهٔ من داغ چو اگر ده مهر   در رگ و ریشهٔ من آفت بلا گردد روح
نه بخود حال پریشان [illegible]   [illegible] مجروح
صالح و طالح اگر [illegible] من واجب   [illegible] گیرد چو نصوح
سوئے رحمٰن علی العرش توجه کردم   با تک [illegible] کعبه [illegible]

[illegible] نظیری بستند
بجز [illegible] فاتح [illegible] مفتوح ۸۳

ردیف الخاء

چگونه نام تو [illegible] زبان گستاخ   [illegible] گستاخ
[illegible]   [illegible] گستاخ
[illegible] در ره تو [illegible] شود   [illegible] قصه [illegible] گستاخ

به آب خنجر جلاد ده طهارت ما — که پیش تو بنشو انیم داد جان گستاخ

اگر سوای ازان لب کنیم جرعه ببخش — بمیزبان کریمست میهمان گستاخ

بکعبه سجدهٔ عارف نمی کنند قبول — اگر بدیر نهد پا بر آستان گستاخ

محرمات حرمگاه های معبود اند — بمقتضای طبیعت شده عیان گستاخ

عجب که جان بسلامت برند مغروران — ستارگان قدر اندازو آسمان گستاخ

چگونه حرمت درویش پارسا ماند — سوال زشت و غنی سخت و زبان گستاخ

مباد صاعقهٔ بی نیازی بجهد

۸۳ چنین محب نظیری ازو نشان گستاخ

چو نیست عار که بیالین تهم سری گستاخ — چه سود از حرم امن و خوابگاه فراخ

هزار بار پر و بال بسوزند طفیل تحصیل — هنوز زرخت زوالوال کسی نبرده بکاخ

نشسته نغمه سرایان بهم چه دانستیم — که سنگ تفرقه شان می پراند از شاخ

زدام و دانهٔ صیاد مرغ می نالد — خبر نداشت که پیچ میکشد طناخ

غبار لشکر یاجوج غم جهان بگرفت — که گفت سد سکندر رخنه شود سوراخ

بهیچ حیله ز پیش اجل خلاصی نیست — زگرگ اگر بجهی پوست میکند سلاخ

بدان رسید جراحت بدل که دیده ندید

ز زخم حادثه زد ناگهان نظیری آخ

۸۴ ردیف الدال

پرده برداشته ام از غم پنهانی چند — بزبان میرود امروز گریبانی چند

زاں ضعیفاں کہ فتادست دریں شہر اسیر — قفسے چند بجا ماندہ و زندانی چند

سر و سامان سخن کردن ایں جمع نسیت — بہلو من نفشانید پریشانی چند

بس خرابی کہ ز بیدادگریہاں نشناسند — ماندہ ایم از دہ غارت زدہ ویرانی چند

کشتہ اندیشہ فتادند کفن نتواں کرد — فلک خورشید قیامت کن و عریانی چند

ہیچ دل را ستم حادثہ مجروح نکرد — کہ نہ لعل تو براں ریخت نمکدانی چند

ہیچکس را سر پائے نزد ایام کہ ما — پشت دستے نگزیدیم بدندانی چند

در عشرت طلبی تخت دل آرم بیروں — چیدہ ام از گل ایں بادیہ دامانی چند

چشم بر فیض نظیری ہمہ خوباں دارند
کاسہ در پیش گدا داشتہ سلطانی چند

شمع را زندہ دلی در شب تار آخر شد — روز عشرت ہمہ در خواب و خمار آخر شد

شاخ سرکش شد و دست ہمہ کوتاہ بماند — جور گلچین و نزاع سر خار آخر شد

عندلیب ار نسراید بقفس معذور است — گل بپایان برفرود و بہار آخر شد

طلعت دہر بانداز حال اکنوں نیست — چرخ را رشتہ ہمہ رفت و مدار آخر شد

ہیچ دینار کہ در پائے کسے افتد — کس نگفت از چہ شمار یم و شمار آخر شد

بہ از رنگ حنا بود ہمہ لطف جہاں — سر دستے نفشاندیم و نگار آخر شد

گلزنا آمدہ انیست کہ امسال گذشت — غم آیندہ ہماں بود کہ پار آخر شد

نقش رخسار تو بر صفحہ جہاں گشت رقم — پردہ بر یک طرف انداز کہ کار آخر شد

شاہداں گوشۂ چشمے بنظیری دارند
ہر چہ دل صید ہمی کرد شکار آخر شد

ذوقی ز نی نزاد که صد شور و شر نشد — بیباکی از مذاق غم من بدر نشد
این نیمهای تازه ز حرمان عهد ماست — عنقا بروزگار کسی نامه بر نشد
باز این چه آفت است درخت امید را — امسال هم شکوفه فشاند و ثمر نشد
بیهوده بر گذرگه آفت نشسته ایم — شد کاروان و مرد رهی جلوه گر نشد
رسوا منم وگرنه تو صد بار در دلم — رفتی و آمدی که کسی را خبر نشد
دستار یار گنج گره در گلو شود — غم را که خشت میکده تاج سر نشد
شب زنده دار باش که تا بیت تلاش — بیدار بود بتکده زیر و زبر نشد
در صدر چون حضور نبود آستان گزید — هرگز گدای کوی مغان معتبر نشد

بس نغمها بگوش نظیری هوس کشید
در از درون نبست و به بیرون در نشد

تا چند دلی آزرده تر از آبله دارد — می آید از آن کوی و نه رفتن گا[illegible]
کس خیمه بفراغت بسر چشمهٔ حیوان — گاهی گذری خضر برین مرحله [illegible]
شاید که شود جلوه گر از غیب جمالی — چشمی همه کس بر ره این قافله [illegible]
معشوق جمیل است و غیور ار نه بگیتی — مجنون نسب از لیلی این سلسله [illegible]
آهوی بفراغت نکند در همه صحرا — دیوانه که آهوی رمان در گله دا[illegible]
دریا کش می باید و در ظرف نگنجد — صد گونه الم طائر کم حوصله د[illegible]
فارغ نشوم یک نفس از بندگی عشق — شکرانهٔ فرضی که کنم نافله د[illegible]
بی باده کنم مستی و بی نغمه کنم ذوق — آهنگ می و نی هر که بسر مشغله د[illegible]
چون گفته و ناگفته بسنجید نخستین — شعری که نگفتست نظیری صله د[illegible]

والابرن

۸۸ ردیف الذال

بر خوان من نمک ملاحت نشد لذیذ | صد پاره تا نسوخت جراحت نشد لذیذ
هر کس بجز نداد و نداده تکلفی | در کام او شراب اباحت نشد لذیذ
در بحر و بر بجز الم تلخ و شور نیست | جز بر امید سود سیاحت نشد لذیذ
تا جرعه عشق خانه بدریا نشد درست | صحبت [illegible] راحت نشد لذیذ
رخسار خوب با وفا و در محبت است | بی میوه بوستان فراغت نشد لذیذ
تا صبح عمر [illegible] بر جراحتم | آن کمال حسن و صباحت نشد لذیذ

لذت درون زنگ نظیری گرفته است
ورنه سخن فصاحت نشد لذیذ

۸۹ ردیف الراء

بزم خاص است در و نکته بپیش [illegible] بیار | سخن دور طلب کن سخن زود بیار
لب شیرین مکن و [illegible] شیرین [illegible] | [illegible] چون [illegible] سخن [illegible] بیار
[illegible] وا یافته داری خبر وصل بگو | دل [illegible] داری [illegible] بیار
از دل فاش مکن پرده آن غمزه [illegible] | [illegible] شده [illegible] بیار
طرب [illegible] و [illegible] وارد | [illegible] بیار
[illegible] وصل [illegible] غزل [illegible] کن | [illegible] بیار
[illegible] که در پرده [illegible] است | [illegible] بیار

این غزل در صفتِ ایوانِ شهیدان‌ سخن‌اِ زان تحکگاه افاضل خط منشور بیا
گل و نرگس قدح و شیشه نظیری دادند

۸۹

خیر از خواب دماغ و دل مخمور بیار

ای صبا از گلِ عطّار نشانے بمن آر | وز گلستانِ نشاپور خزانے بمن آر
خط تو خاقی جاوید بعالم ندهند | بگذر از عالم و منشور امانے بمن آر
فرصتم نیست که از سنگ قضا سر خارم | گر امانے نبود تاب و توانے بمن آر
تیر باران ستم از پے هم چند رسد | ناوکے میکشم از سینه کمانے بمن آر
هر نشانے که بسود اش دهی سود دهد | اگر از مایه نمانده است زیانے بمن آر
کشت زار طلبم تشنه آتش شده است | مطرب ابر دم برق زبانے بمن آر
چون شرر در دل سنگ ست زبانان سخنم | تا بر آرم نفس سوخته جانے بمن آر
مالک گیرانِ سخن سکه باطل زده اند | زین همه سیم دغل نقد روانے بمن آر

دلم از صنعت الفاظ نظیری بگرفت

۹۱۸

از دم پیر هنرے ساده بیانے بمن آر

فارغ ترا از دلِ تو ندیدم دل دگر | ایزد ترا سرشته ز آب و گلِ دگر
گر مرغ سدره را بکشی مایلے که باز | در خاک و خون طپیده شود بسمل دگر
هر مشکلے که حاجتے بے مابیان کند | آسان کنی که پیش نهی مشکل دگر
از آب و گل غرض شجر قامت تو بود | عالم نداشت بهتر ازین حاصل دگر
از نور محفل تو جهان در گرفته است | نفروخته چراغ تو از محفل دگر
خاطر بمنتهاے جبالت نمیرسد | دارم بهر مشاهده ات منزل دگر

از ماهتاب روئی که غیر از جمال دوست — دریای عشق را نبود ساحل دگر
مستان اساس میکده زیبا نهاده اند — رسمی اگر ز تو نهد عاقل دگر

۸۲
ساقی قدح بکف تو نظیری نظر بغیر
دوران ندیده است چو تو غافل دگر

طلوع باده ز شام و سحر دریغ مدار — ز خاک جرعهٔ خود چون قمر دریغ مدار
اگر بکنج سرابیل باغبان آید — بگو که آب رز از جام زر دریغ مدار
حیات تلخ باده عیش خوشگوار بگیر — چو عشق تیغ کشد جان و سر دریغ مدار
بشکر آنکه حدیثی چو انگبین داری — ز سائلان ترش رو شکر دریغ مدار
ترا به بینش کوتاه خویش نتوان دید — مگر ترا بتو بینم نظر دریغ مدار
درون جانی و دیده ز مردم چشم — جمال اگر ننمائی خبر دریغ مدار
همیشه چشم باحسان آشنا دارد — ز خاک کشتهٔ غربت گذر دریغ مدار
جراحت دل شوریده خشک میگردد — از آن دو زلف سیه مشک تر دریغ مدار

بیان شوق نظیری دراز انشائیست
۹۲
بیاض چهره ز خون جگر دریغ مدار

ردیف الزای

از طور صلح و عربده بیگانه ام هنوز — بر آتش نساخته پروانه ام هنوز
صد نیش تلخ خورده ام و صد نوش ناگوار — دُرد و شراب مست به پیمانه ام هنوز
فریاد مضطربان بسر خم و پشت — غوغای عام بر سر دیوانه ام هنوز

بس قلبها بدل شد و بس کیشها دگر   روشن نیاز خلق بویرانه ام هنوز

تا هست پیر دیر ره فیض بسته نیست   از کعبه میبرند بمیخانه ام هنوز

اختیر دلیل و صدق سبیل و قضا وکیل   در بند فال سبحهٔ صد دانه ام هنوز

هر چند کو بکوی برندم لعابریت   آئین شهر و زینت کاشانه ام هنوز

تصنیف عشق و معنی و ترکیب دیگر ست   من شرح نکتهٔ ز صد افسانه ام هنوز

آشفتگی عقل و مستی بیرون برم   مردم گمان برند که فرزانه ام هنوز

۹۴

بازم ببزم وصل نظیری چه می بری
در انفعال گریهٔ مستانه ام هنوز

شوریده است آب و گل قالبم هنوز   دیوانه بیم میبرد از مشربم هنوز

گر چهره می خراشم و گه جامه میدرم   سودا نهفته است بر دل از تبم هنوز

صد بار عید آمد و آدینه ها گذشت   تشنه برون نمیرود مکتبم هنوز

صبح نشور دم زد و من دم نمیزنم   ترسم بسر نیامده باشد شبم هنوز

هر صبح در سرائم و هر شام در رهم   اندیشه سپی نبرده بسوی مطلبم هنوز

با هر چه احتمال قبول ست میکنم   تعیین نکرده پیر مغان منصبم هنوز

با آنکه دعوت دو جهان میکنم چو نوح   در خانه سپی رواج بود مذهبم هنوز

صد ره صبا فشانده کس از سفر رسید   پیدا نمی شود اثر یار بم هنوز

۹۵

عشقم بلا و بوالعجب نظیری نیسر نیست
افسانه اشنیده تلخ کند برلبم هنوز

خمش نرالید که طبعش مشوش ست هنوز   شکر نخورد بکس شعله سرکش ست هنوز

تجلی که مزاجش باعتدال آید ‌ ‌ میانِ عفو و غضب در کشاکش ست هنوز
بر آشنائی طفلِ من اعتمادے نیست ‌ ‌ فرشته خوست ولے آسمان وش ست هنوز
شبے بمیکده اش پرقعه از جمال افتاد ‌ ‌ قرابه آب فشان جام در غش ست هنوز
مگو جراحتِ حرمانِ عشق بسیار ست ‌ ‌ که این شکسته خدنگے ز ترکش آست هنوز
بیکدو زخم که خوردی ز حسن امن مباش ‌ ‌ که در کمین گه ابرو کمان کش ست هنوز

نجات نیست نظیری ز دهر بو قلمون
اگرچه ریخت گل ایوان منقش ست هنوز

تو در نیافته لذتِ وفا هرگز ‌ ‌ دلت بمهر نگردید آشنا هرگز
همه فرایضِ جور و جفا بجا آری ‌ ‌ نمے شود ز تو یک عهدی قضا هرگز
بهر بلا که کنی مبتلا قبولِ دل ست ‌ ‌ که چاشنی ندهد عشق بے بلا هرگز
خلل پذیر نگردد بهیچ عصیان عشق ‌ ‌ که این چراغ نمے میرد از هوا هرگز
به بے نیازی همت چنین غنی شده ام ‌ ‌ که التفات ندارم بکیمیا هرگز
گران فروخته ما جان و دل بجلوهٔ تو ‌ ‌ تو چون کریم ندیده بر قفا هرگز

نظیری از پئے حرص مراد کمتر رو
نمے رسد غم عالم بآشنا هرگز

ردیف السین

شورشِ عشق از دلِ شیدا مپرس ‌ ‌ حالِ ما نے بین و کار ما مپرس
عشقبازی چیست جهدِ بے مراد ‌ ‌ راهِ عنقا پوے و از عنقا مپرس

اہل حیرت را خبر از وصل نیست | خرقه را از گوهر دریا مپرس
عشق از آداب تعلیمی گذشت | مصلحت از عقل کارافزا مپرس
چشم بینایان پیش ما بس بود | ره ز کوران پس و زبینا مپرس
گفتی از هر چه سلطانت گذشت | ذوق از درویش از کالا مپرس
میکده پنهان نه پوشیده کرد | از فریب نرگس شهلا مپرس
نعرهٔ خونبار صدیقان از دست | از جراحتهای استغنا مپرس

بر زبان خود نظیری عاشق است
۹۸
خواجه از وی حیله سودا مپرس

با امید توام خورسند ازین پس | نخواهم گشت حاجتمند ازین پس
به بهتان گناهم سوخت دشمن | بعصیانم نمی‌سوزند ازین پس
اگر در دل ملالی یابم از تو | ز تن خواهم نیاخن کند ازین پس
دلم از خانمان برکنده شفقت | ندارم مهر بر فرزند ازین پس
به بند نیستی دیدم رهایت | بهستی نیستم در بند ازین پس
بر از آغوش شمشادت گرفتم | بصد بهر نشکنم پیوند ازین پس
کنون خوشوقت باید بود باهم | که داند زندگی تا چند ازین پس
بتعلیم خرد مستان [illegible] | [illegible] ازین پس

شکر در شعر ارزان شد نظیری
۹۹
نگینان سفید قند ازین پس

بگو مه تو چه خرابات السلام و مترسا | بجام مغبچه در از ننگ و نام و مترس

حضور وقت در آمیزش حسابان مستست | کرشمهٔ لبالب بنوش جام و مترس
رسیدگی حریف از حجاب هشیاریست | بمستی افت و در انداز حرف خام و مترس
بازیست دامن توفیق دیر آید | بگیر که دست دهد کار کن تمام و مترس
طرب که روکش آورد پیش گردد | نقاب زهره بکش از فراز بام و مترس
درست هواست که بانگ و نام شکنی | بجوی عیش ربائی بنا قیام و مترس
به هیچ وجه که تغییر احوال کردی | درین گوشهٔ خلوت بدل خرام و مترس
بهر مقام که خواهند خامشت باشد | هوای اوج دگر کن ازان مقام و مترس
همان که خرقهٔ تازه پرده شید پوشیدی | جوال شعبده پرساز از عوام و مترس
شود که دامن عالیت بهر دست افتد | بزلف چنگ بزن چنگ اعتصام و مترس
ببین نشست که دولت نگین جم انداخت | بگستران به امید همای دام و مترس
شروق غیب نظیری ز راه عشاق است | روانه پیمبرے گوش کن پیام و مترس

ردیف الشین ۱۰۱

افغان که بعد صد طلب جستجوے خویش | پرخون برم ز چشمهٔ حیوان سبوے خویش
آزرده تر ز آبلهٔ خار دیده ام | خون تا بسر ریزم از جگر هر تار موے خویش
از بسکه گشته پیر زغم و غصه هر رگم | چون خوشه کرده دانه گره در گلوے خویش
آبم نماند در جگر از بس گریستم | دیگر بکار گریه کنم آبروے خویش
بسوخت کلک و دفتر اگر داشتے دلم | از گفتگوے خویش سر گفتگوے خویش
در حیرت جمال تو گم بوده ام دریغ | فرصت نشد که از تو کنم جستجوے خویش
دست طمع که پیش کسان کرده دراز | پل بسته که بگذری از آبروے خویش

عشق است و صد امید نظیری گناه نیست
۱۰۱ با او بگوی یک سخن از آرزوی خویش

ساقی بیار جام می خوش گوار پیش
تا بعد ازین چه آوردم روزگار پیش
راهم قضا بطرفه فضائی فگنده است
خوف سوار در پی و گرد شکار پیش
من در میان لجهٔ خونین فتاده ام
گو دیگری قدم ننهد از کنار پیش
بعد از هزار سعی که بر در رهم دهند
آرند یک بهانه بصد انتظار پیش
گیرم که باغبان قفسم بشکند چه سود
گل در حجاب گلبن و صد نیش خار پیش
ساقی دل از تأسف دوران ملول شد
پیش آر مستی که نیاید خمار پیش
از گفتگوی موعظه گویان دلم گرفت
هرگز نیامده است مرا هوشیار پیش
رود مغان و درد صراحی سرود شعر
هرگز جز این نبوده مرا فکر کار پیش
دیگر چه اجر طاعت ازین خوبتر دهند
جام شراب در کف و روی نگار پیش
ما از قضا بقسمت امروز راضی ایم
گر هست ساغری به ازین گو بیار پیش
گر چون نبیت معجزه در آستین نهند
دست از سوال خویش نظیری مدار پیش

۱۰۲
خرامان آمد از می در سر آتش
چو او آمد در آمد از در آتش
بنفشه کرده خندان بر بناگوش
چو بر طرف گل نیلوفر آتش
ز رنگ آمیزی آن زلف و رخسار
سمندر کرده از خاکستر آتش
لبش افروخته از خنده مجمر
بنفشش سوخته عود تر آتش
ز هر سو هندوی آتش پرستی
بگرد عارضش رقصان بر آتش

پروانه جان افشان و از اشک　　فشاند شمع هردم بر سر آتش

گر آن بت را خلیل الله بسوزد　　برد بهر خوشامد آذر آتش

در انکار آوردن آن لب عجب نیست　　که روح الله زند در باد آتش

اگر دو رخ با آن لب برفروزند　　گل و ریحان شود بر کافر آتش

بجنت سوز عشقش گر نباشد　　شود بر مومن آب کوثر آتش

نظیری کام دل از سوختن گیر
شود پروانه را بال و پر آتش

ردیف الصّاد

هر که چون یوسف شود از محنت زندان خلاص　　قحطیان را میکند از قحط در کنعان خلاص

زود از دنبال هر کام و تمنا میروند　　این تهی ظرفان نمیگردند از حرمان خلاص

پادشاهان را دل آرام کردن دولتست　　ما بدام آئیم دشوار و شویم آسان خلاص

ما نظر بازیم و عاشق پیشه گو معنی مباش　　نیست از زاهد ریا و عاشق از بهتان خلاص

زاهد خلوت نشین را دل بصد جا میرود　　کس نیابد از فریب آن صف مژگان خلاص

خوش نظیری دامن وقتی بچنگ آورده
دیر باز آید گر از دستت کند دامان خلاص

دم بدم شاهدست و جام خاص　　لب زلب بوسه چین و جان رقاص

می بجیش بر آمده زسبوی　　چون زر خالص از درون خلاص

گوئیا در مزاج نافع او　　همه اشیا نهاده اند خواص

گهر اندر محیطِ چشم دیده / مے بشیشه چو دیدهٔ غواص

پیکه با سلسبیل مے ماند / مستش ایمن بود ز روز قصاص

مطربش چون سرود بردارد / ماهئی را کند ز غصه خلاص

ساقئ سیم ساعدش باید / ساغرش خواه سیم و خواه رصاص

واعظا از رهِ ما گسند خواهیم / قول القاص لا یحب القاص

هر کسے از رہے رسد بخدائے

۱۰۵ تو ز طاعت نظیری از اخلاص

همیشه خندهٔ شادی بآن لبان مخصوص / فریبِ حُسن باقبالِ جاودان مخصوص

درِ تو قبلهٔ امیدهائے روحانی / سرِ شیانیان خاکِ آستان مخصوص

شکایت تو چو فکرم ز مغز بیگانه / محبتِ تو چو مغزم باستخوان مخصوص

غمے فتاده که با طایرانِ حسنِ دل / نمے شویم بهم در یک آشیان مخصوص

شدیم هر دمے از شاهدانِ هرجائی / نمے بمیکده نه گل بگلستان مخصوص

ز طولِ روزِ قیامت عجب هراسانم / که روزِ هجرِ تو باشد باین نشان مخصوص

بجا حشم نرسد گرچه شد بخدمتِ تو / باآشنائی آهِ من آسمان مخصوص

ز نو رنگم برگ و بوئے و سخن بیست / حکایتِ تو بعین نیست با زبان مخصوص

ز نامهٔ تو سطر نغل نظیری را

۱۰۶ چو گل فروش که باشد بباغبان مخصوص

حریفِ خود شو دیا خود بیا ز خلوتِ خاص / چو سرو باش که هست از سوائے خود آزاد

نشان نداده گمانم نه شد تو گهرے / ز ان زمان که دریں بحر شود غواص

بجرم یک نظرم ناگهان کرا فگندم — مکش که مفتی دین بر خطا نکرد قصاص

نکرده ام نظر التفات بر عملی — ز بیم آنکه مشوش نگرددم اخلاص

فنا نیم ار بجمال تو جان هنوز کم ست — مرا نشاط تو از قید خویش کرد خلاص

مقربان تو ز چشم خلق پنهانند — عوام را نبود راه در مقام خواص

اگرچه نه فلک از خاصگان درگاهند
دلیل هست نظیری غلام خاص الخاص

ردیف الضاد

هر صبح کن دو جام شراب مغانه فرض — فاضل ازین دوگانه کن آن پنجگانه فرض

در میکده مرید صراحی و جام باش — بر خویش کن سجود و قیام شبانه فرض

جدیست کار عشق همه راه کذب نیست — ز آن نرخ خبر حقیقت و زان لب فسانه فرض

زاهد سوال مذهب مستور دست چند — شد بر تو ذکر سنت و بر ما ترانه فرض

از اکل و شرب صوم تو یکماه واجب است — از غیر دوست روزهٔ ما جاودانه فرض

تعظیم و احتقار با سلام و کفر نیست — روزی که بود بتکده شد طوف خانه فرض

در شرع حور و صحبت زاهد و صیام هست — بر عاشقان کدام بود زین میانه فرض

اقرار کرد پیر منبر بجهل خویشتن — ترسم که بر امام شود تازیانه فرض

بردار دام حیله و ایثار پیشه کن — [illegible] شد [illegible] دانه فرض

پیوسته رسم بود شکایت ز روزگار — شد در زمان حسن تو شکرانه فرض

شد از بیان کشف نظیری بمدرسه — جام شبانه واجب و کیش مغانه فرض

از جمالِ تو کمالِ نظری بود غرض
یا شکستِ ملک و رشکِ پری بود غرض

زین لبِ لعلِ [illegible] گونهٔ میگون مرا
چشمِ خونین و سرشکِ جگری بود غرض

از دو گیسوئے دراز تو واز خال سیاه
نالهاے شب و آهِ سحری بود غرض

قتلِ اسلام که شد بهر کلهٔ گوشهٔ تو
طرح از طرفِ کلاه تتری بود غرض

آن همه صنع که در آئینه اسکندر کرد
عکس روئے تو از آئینه گری بود غرض

جلوه بر نورِ رخسارهٔ تو پرده بس ست
پس چه مقصود ازین پرده دری بود غرض

چون ندیدیم باین دیده ندانستیم
که بصر دیدنِ کوته بصری بود غرض

این بهوش آمدن و رفتنِ ما میگوید
که خبر یافتن از بے خبری بود غرض

از ره آمده ناکام نظیری برگرد
که ز آوردنِ ما جلوه گری بود غرض

حضورِ وقت سحرے یا هم و حلاوت فرض
دلم بقهر تو رهن ست و جان بلطف تو فرض

بهم بر آمده از شوخیِ تو اوقاتم
نه سنتم ز تو سنت بود نه فرضم فرض

فلک حجاب دعایم نمے شود اما
بغمزه حاجب ابرو نمے نماید عرض

سخن که از دلِ شوریده بر زبان آید
برسم تحفه ملک بر سما برد از ارض

بشکرِ نعمتِ تو بر نمے توانم خاست
که تا بگردنم از بارِ منت در فرض

مثالِ ما گلِ خندان و سرو آزاد ست
درین حدیقه بطول ست عیش ما نه بعرض

بفضلِ اوست نظیری چو مزد کار آخر
معلمِ ملکوتت تعلم کرده فرض

ردیف الطاء ۱۰۵

روئے دل با دوست باید داشت در هر انبساط | راست رفتی و محبت راست رفتی در صراط
دوستی با دشمنان دوست دشمن دوستیست | تا نباشد دل موافق در نگیرد اختلاط
اعتدال از سرو باغ آموز نه از خار و گل | نے سراپا بستگی نے پائے تا سر انبساط
چیست این گردون طلسمے بوالعجب تعویذ دهر | سر نمے آرد کسے بیرونش از خط و نقاط
آسمان بربست دلگیرست از بازی خویش | لیک آخر هم نمیگردد که برچیند بساط
نیست در کل جهان جزوے که آن در کار نیست | نکته گر گم میشود میرشته وا ز هم ارتباط
نظم عالم را حکیمے هست آخر روشن است | حکمتش از استواری استواری را احتیاط
خود عجب دارم که در کنه جمال خود رسد | کے توان بلذات را گفتن محیط است و محاط

۱۱ خیز فرض خود ادا فرما نظیری تا رویم
خواب در مسجد حرام است و اقامت در رباط

صد جا در انتخاب تو پیدا کنم غلط | تا بر صحیح من نکشی بے تمیز خط
ندیم اهل دائره بزم خاص را | چندان نوشته که نگنجد در آن نقط
چشمت به بند نامه ما وا نمے شود | تا کے قلم جلی و حروف ز نیم قط
طعم و بوز کی چه و بازار برده ایم | عطار کو نیو نفروشد بجز سقط
تا کے زنند گرد تو اوباش دائره | گیرند در میانه ترا تنگ چون نقط
این طور به فرشته نگردد بگرد تو | یک هفته اختلاط کنی گر باین نمط
بر کنار تشنه یک گوشه ماهیم | طوفان گذشته در شط ما از گلوے بط

می با خلیفه تا خطِ بغداد جام کش ‌‌ ‌ با تشنهٔ فرات مده جرعه ز شط

با این روش که پیش گرفتی فلاح نیست
قولے سپرده ایم نظیری کشیده خط

حکمِ جفا صحیح و امیدِ وفا غلط ‌ ‌ تعبیرِ تو درست ولے خوابها غلط
ترکانِ سنگِ تو بما کس ندیده ‌ ‌ لافِ گدا ز مکرمتِ پادشا غلط
یک فالِ خوب راست نشد بر زبانِ ما ‌ ‌ شومیِ جغد ثابت و یمنِ هما غلط
در التماسِ ما سخنِ دوستان دروغ ‌ ‌ در احتیاجِ ما مددِ آشنا غلط
آخر از آن جمال فروغے دلیل ساز ‌ ‌ وا کرده ره در آن سرِ زلفِ دوتا غلط
هر چند ما بنقل و غش آییم در نظر ‌ ‌ اما بجا صحبت نکند کیمیا غلط
آنجا که خط و عقد بر دو قبول نیست ‌ ‌ حکمِ ستاره باطل و علمِ قضا غلط
تا سهو کارِ ما ز تو اصلاح میشود ‌ ‌ خواهیم دیگرے نکند غیرِ ما غلط

همت ز میفروش نظیری طلب که هست
اخبارِ خضر و چشمهٔ آبِ بقا غلط

ردیف الظاء معجمه

اگر تو بشنوی از نالهای زار چه حظ ‌ ‌ دگر تو بنگری از چشمِ اشکبار چه حظ
ور آ به مشربِ روحانیان و داخل شو ‌ ‌ معاشرانِ تو مستان، تو هوشیار چه حظ
بچشمِ ما در و دیوارِ بوستان مستند ‌ ‌ ترا که باده نمی نوشی از بهار چه حظ
نمک بسینهٔ مجروح چاشنی بخشد ‌ ‌ اگر نمک ندهند زخمکار را چه حظ

کلید قفل همه گنجها بما دادند ‌ ‌ ‌ بدست ما چو نداد اختیار چه حظ

کرشمه [illegible] ساقی ببزم نشاط [illegible] ‌ ‌ ‌ هر آنکه بیخود و مستم ز اعتبار چه حظ

ز عیش [illegible] گدائی [illegible] ‌ ‌ ‌ هر آنکه دل بغریبی نهاد از دیار چه حظ

بلاف همت [illegible] براق بی سازم ‌ ‌ ‌ بدون نخیر و دم موکب از غبار چه حظ

هزار ذوق نظیری بدرد تو شدیست

فریب وعده نباشد ز انتظار چه حظ

ردیف الظاء

می خوردم از کتاب محظوظ ‌ ‌ ‌ نی طبع ز انتخاب محظوظ

از بسکه مشوشم نگردم ‌ ‌ ‌ از بوی گل و گلاب محظوظ

کوثر بشراب می فروشم ‌ ‌ ‌ تشنه‌ام و ز آب محظوظ

صد شهر کنم بگریه ویران ‌ ‌ ‌ دیوانه‌ام از خراب محظوظ

پوشیده حیا جمال عالم ‌ ‌ ‌ محظوظم ازین نقاب محظوظ

گر آتش دوزخ آتش ماست ‌ ‌ ‌ کافر نشود از عذاب محظوظ

در کار بان فرشته خوشست ‌ ‌ ‌ عاصی نشود از حساب محظوظ

از باده تلخ توبه ام داد ‌ ‌ ‌ گردیدم ازین شراب محظوظ

آتش برگ و بیش رسیده ‌ ‌ ‌ گشتم ز دل کباب محظوظ

از فرقت آب تا نرسد ‌ ‌ ‌ ماهی نشد از اضطراب محظوظ

ظاهر شد و گفت لن ترانی ‌ ‌ ‌ موسی نشد ازین جواب محظوظ

پیر رفت و پاسبان نظیری

شد ذره ز آفتاب محظوظ

درودِ پاک تو بر ریش با صفا واعظ — که ره ز قولِ تو دور است تا خدا واعظ

تو از عذاب خدا ما ز مغفرت گوییم — نگاه کن تو کجائی و ما کجا واعظ

نفس ز دوری و بیگانگی زنی هر دم — مگر دلِ تو بحق نیست آشنا واعظ

شد از وعید تو پر گوشِ ما چه میگوئی — اگر بحشر بریم از تو ما جزا واعظ

ز جهل شوم بوحدت نیاوری اقرار — ترا چه زهره تکذیب اولیا واعظ

فراز عرش نشانِ خدائے میگوئی — کشد خدائے بچشم تو توتیا واعظ

کلامِ حق بغلط تا بکے کنی تفسیر — تو هیچ شرم نداری ز مصطفی واعظ

کجا حدیث نظیری ترا فروغ دهد
نداده آیت قرآن ترا ضیا واعظ

۱۱۵ ردیف العین مهمله

هنوز عارف و عامی نداشتند نزاع — که لائے باده مقدر نشد از برائے

مرید و مرشد و خادم تمام میبازند — که رند صومعه مے میخورد بچنگ و

غریب و عاشق و مستم خدا نگهدارد — ز شر شحنهٔ غدار و مفتی طمّاع

اگر طبیب ترش روئے دهے میرد — چه غم ز تلخی صبر است چون بود

بریں بساط تماشا گریم تا بینیم — چه میکنند اهل پهلوان و مرگ شجاع

رسوم نو بنهد مهر و ماه تا دوران — هزار بار نگوید بہ تنگم اناودفا

پئے خرید سرانجام کار بار فتند — بآن دیار که تا یاب قحط بود و

ترا اگر چه بایں خاکیان رجوعے نیست — ضمیر غائب ابدال رابه قیست

116 تو قدر ذرّه چه دانی نظیری از خورشید
که دیدهٔ تو ضعیف ست از تمیز شعاع

فریب دختر رز خواهشی ست نامسموع / بشرع غیرت مادر طلاق نیست رجوع
اگر نتیجه شود مے پری نشے ارزد / نیاز ہائے خمارش کرشمہائے طلوع
گل از کرشمه دمے از فساد باز آید / نه عاقل ست که باور کند بفرض وقوع
بنای خرد که تثلیث بنو به اوّل / در آفرینشِ افلاک و ارض کرد شروع
چو صباح که معجونِ خلق می‌پرورند / حکیم کرده همین نشئه حاصل از مجموع
چنانکه خوف و رجا از نتایج خرد اند / بود نتیجهٔ خوف و رجا خضوع و خشوع
اگر خرد ننماید رهِ ثواب و عقاب / ز قلب عشق نخیزد و ز عین دموع
نگاهِ مرد خردمند بر حقیقتِ کار / فقیه مدرسه در ماندهٔ اصول و فروع

117 بفعل غیر نظیری نمی‌توان رستن
مگر بجذبهٔ عشقت خطا شود مرفوع

پائے کوبان دست افشان در سماع / میخرامد بر دل و جان در سماع
طرّهٔ عمامه بے شان میکند / زلف و دستارِ پریشان در سماع
صوفی از چاکِ گریبان بیندش / میشود از خرقه عریان در سماع
از سے اندیشهٔ خود گشته مست / هست خود پیدا و پنهان در سماع
زاهد تسبیح خوان بے یاد داد / آید از ناقوس رهبان در سماع
عیسی از چرخ چهارم بگذرد / گر زند دستش بدامان در سماع
جبرئیل از سدره مے آرد بانگ / چون شود مست و غزلخوان در سماع

او چو چوگان پا زده بر فرق ما — ما چو گو ناید ز خم چوگان در سماع

بخود سهای نظیری آورد

۱۱۸ بخیه بر چاک گریبان در سماع

ردیف الغین معجمه

راز در سینه ز رشک پرده بر انداخت دریغ — حال ما شهره باشکال غزل ساخت دریغ

عشق از آن روز که آتش به نیستانم زد — به بیابیم دل سوخته ننواخت دریغ

جوهر بینش من در تهٔ زنگار بماند — آنکه آئینهٔ من ساخت نپرداخت دریغ

کیمیا گر که مس جمله از و زر گردید — قلب ما را ز چه اکسیر چو بگداخت دریغ

عقل ما پیر نشد حسن شهادت نشناخت — دیده در معرکهٔ عشق دل انداخت دریغ

بی سکندر بلب چشمهٔ حیوان آورد — خیمه بر لب آن چشمه نیفراخت دریغ

شرح بیچارگئ کلک قضا گفتم — شاه غیرت بسرم تیغ غضب آخت دریغ

کعبتین مه و خور مایهٔ عمرم بردند — چرخ کج باز من شش و دغا باخت دریغ

تو نظیری ز فلک آمده بودی چو مسیح

۱۱۹ باز پس رفتی و کس قدر تو نشناخت دریغ

نه گل اینجا ز عشق خار فارغ — نه مل از شورش خمار فارغ

درین مجلس طرب هر دم فرو بست — نگردد ساقی از اشمار فارغ

شب آمد نوبت سودای ما شد — ز شور و فتنه شد بازار فارغ

ملک خفته عسس طبل سحر زد — شدیم از زحمت اغیار فارغ

رقیب و پاسبان خوابنده گردید — دلِ پوینده از زنهار فارغ
شکر لب بوسه‌ها بر کامِ جان داد — لبِ جوینده از اظهار فارغ
بیک رنگی و یکتائی رسیدیم — شدیم از مصحف و زنار فارغ ۸۴
شب از بسکه گستاخم نظیری
نکردم روز از استغفار فارغ ۱۲۷

ردیف الفاء

هر کرا نشئه گرد از مئے سرخ او کثیف — از سرِ کوئے مغاں بر کاسهٔ او سنگ حیف
از عصا و سبحه‌ام نقره زد قدر و حرمتے — گردنِ مینا ز دستم رفت و زلفِ چنگ حیف
از مئے بستان بریدیم تا ز هشیاران شدیم — خویش را انداختم در قیدِ نام و ننگ حیف
کام از شهلائے خاطر جان بوصل را ابتر ساخت — شه چو بے عصمت بود بر ملک و بر اورنگ حیف
با فراغت تکیه کردی گفت الدنیا رحیل — بانگِ نے هنگام دارد مرغِ خوش آهنگ حیف
پیکرِ فغفور و خاقان شد درین منظر خراب — میخورد عاقل بنقشِ مانی و ارژنگ حیف
خوبروئے در کس نمے بینیم که بنمائیم باد — در بغل تاریک شد آئینه‌ام از زنگ حیف
خط چو شد با طرّه‌اش همسایه جائے جان گرفت — خانهٔ درویش شد از قربِ منعم تنگ حیف
ناز بر شاهد نظیری وقتِ پیری میکند
پس خرف گردیده از عقل و از فرهنگ حیف

نشئهٔ تو برد از قمار خانه حریف — خورد زر دستِ تو تائب شرابِ تکلیف
..ق کعبه دهم مشربِ جنسها باقی — بنام و ننگ نه بینی نمے حریف لطیف

زعشق روئے تو در هیچ باغ و مصطبه نیست | که مطربے نکند صوت تازه تصنیف
جفات میکشم و با تو بر نمے آیم | نهاده بار گران عشق پیش مرد ضعیف
نمیشود نکشم ناله و لبر نسپرم | غمے چو کوه گران دستے چنان نحیف
فلک ز سیر بماند زمانه بر گردد | اگر دراز کنی این رساله را تعریف
ضعیف نالی و مسکین دلی طلب دارند | نه حرف شنیده سیرود نه طبع ظریف
دو هفته با تو وصلے و خلوتے خواهم | که صرف باده کنم حاصل ربیع و خریف
۱۲۳ بوجد خرقه چو پروانه جامش در سوزد
چو شمع اگر به نظیری عطا کنی تشریف

آمدے با غمزه داری و شانے بتصرف | دلها نشود شیفته کس بتکلف
فلک تو بوحدت بر دانگشت حجابم | هر چند که طبعم بگریزد ز تصوف
بر قامت ما کسوت تقصیر بریدند | تا زیب خدا فزاید نشود عفو و تلطف
لب باز کشیدیم که چهره تو در آید | لب‌ها ز کرم شیر در آرد به توقف
از غمزه زبانے که بقید تو نبودم | بر خود بتعصب بنشیم و در تو بتأسف
چون گرسنه سفله بخوان تو رسیدیم | از لقمه لب بسته ام لب و کام و نکنم کف
مستوری تو بیش کند شوق نظیری
۱۲۴ جز عصمت یوسف نه در دیده یوسف

ردیف القاف

صبح اول کرده حسنت عشوه در کار عشق | مشتری آورده با خود جنس از بازار عشق

تا شود ممتاز فہم عارف و عامی ز ہم | عشق با شرع در لباسے میکند اظہار عشق
تا بسوے بازار خوشبوئے عبیرے میرسد | عطرہا با نکہت آمیختہ عطار عشق
عاشقاں را ہر نفس صبح و بہارے دیگر ست | باد نوروزی وزد پیوستہ بر گلزار عشق
طاقت آں از خویش را آوردی نوشت و دہند | صبر کن کز سینۂ دل سر برآرد خار عشق
آنچہ گفت ایزد بآدم یا ملک ہرگز نگفت | گوش ناقابل نباشد محرم اسرار عشق
بادہ بوید دل آگاہ بوئے میبرد | نافۂ آہو نگافد بر گذر طرار عشق
مست چوں رہ میرود گام پریشاں میزند | بیخودی در خاک پیدا باشد از آثار عشق
ہر کہ امشب خفتہ ایمن خواب خوش تر دا نکرد | خواب خوش در پیش دارد دیدۂ بیدار عشق

ناگہ زار نظیری دشمناں را دوست کرد
در دل خارا نشیند زاری بیمار عشق

١٣٥

لب ساقی روا نہادل چشمۂ حقائق | لفظ آفتاب روشن معنیش صبح صادق
از سخت گیری تو مرتد شود مسلماں | ور راست گوئی تو مومن شود منافق
چاہ ذقن بجوئی معراج ماہ کنعاں | گیسو کلام ملہم رخسار حق ناطق
بے جذبۂ وسیلے از خود نمیتواں رست | کار نیست با صعوبت عقلیست ناموافق
عونا تجدک روحی یا مظہر العجائب | کشف ہموم قلبی یا کاشف الدقائق
بے نور تو ہیولا صورت نمے پذیرد | لولاک فی وجودہا ما یخلق الخلائق
اصحاب پیش حشمت دنیا و دیں نہادند | گویہ قبول در دولت ادیں ہر دو نیست لائق
از پیر و شیخ و مرشد کارے نمیکشاید | دریاب ام از عنایت محرم ام ز علائق
آخر ترحمے کن بر زاری نظیری | حیرت شفائے دلہا لطف طبیب حاذق

۱۲۶ ردیف الکاف

نگشت دامن گردے درین بیابان چاک — درون نتاخت سوارے درین جہان چالاک
اگر مسیح وشے پائے در رکاب کند — بمرگ باز نداریم دست از فتراک
کجا رسیم درین تیرہ شب خدا داند — بیک دو گام فتادیم در ہزار مغاک
بمسکنت بنشینیم تا قبول کنند — طفیلیان سر خوان خواجہ لولاک
لقبے خرد پارسا طلاق دہیم — اگر ہزار بہ بخشند مہر دختر تاک
بگریہ دیدہ ز آلودگی فرو شوئیم — کہ پاک را نتواں دید جز بدیدہ پاک
فریب نغمہ و ساغر خوریم معاذ اللہ — بقول مطرب و ساقی رویم ز جا حاشاک
خلاف در سر ماطرۂ تو آشفتہ — کند ز جانب ما چہرۂ تو آتشناک
چہ تلخی ست کہ در سینۂ محبت ماست — کہ زہر خندہ ات افعی دماند از تریاک

ازیں نشاط کہ در خاطرے نظیری را
عجب نباشد اگر گل بروید ش از خاک

۱۲۷

ساہ نداد آنقدر مرہم بسر خوان تو تانک — کز نمکدان تو بر لب زخم انگشت نمک
رستخیزی کہ شود زیر و زبر وضع جہاں — چند رختم بسما باشد و بختم بسمک
بیشدم دامن ترسا بچہ گیرم پے کام — عشق فریاد برآورد کہ اللہ معک
من کجا فن سرائیدن اشعار کجا — آنچہ بر لوح قضا رفت نمیگردد حک
بر جمال تو نہادند ازاں خال سیاہ — کز حسن تو نیفتند ملائک در شک
عشق مے جستیم و دل بود بسر اسیمہ کہ چیست — ناگہم فکر تو در صد ہوس آورد بیک

شد چنان عشقِ تو کز صحبتم از دور شوی   متصور بجمالِ تو در آیینه ملک
هردم افسانهٔ جانکاه نظیری بشنیت
عمر رفت و نه نشستیم بهم یک دو شبک

۱۲۸

رسید فصلِ گل و عیش گلشنم نزدیک   گلم کنار من و خرمن بدامنم نزدیک
رفیق بهر خدا رو مبر دمن در بنشین   بخلوتم مے و یار ست دشمنم نزدیک
بحیلهٔ شمع دگر میفروختم افسوس   که آفتاب بلندست و روزنم نزدیک
چو شمعها بسر هزار سوخته ام   که پرده اند چه اسنے پروغنم نزدیک
به بت پرستی اگر سرِّ کار خود گویم   دگر به بت نگذارد برهمنم نزدیک
چه مرد خلوت انسم کمال بخت بنست   اگر فتد گذر شه بگلخنم نزدیک   کهاڑ
کسے مصیبت و سوز مرا کشیده اند   که هست صوت سرور بشیونم نزدیک
بطعن هیز رحم اے ابر رحمت آب بریز   شب ست دامده آتش بخرمنم نزدیک
مزد چو فاخته گر طوق از گلو ز دیاه   ز بسکه هست بقید تو گردنم نزدیک
ز همت ست نظیری که مانده ام از طلب
نموده آتش وادی ایمنم نزدیک

۱۲۹

ردیف الکاف فارسی

نقش دیبا چنان کشید فرنگ   که زمن برد دانش و فرهنگ عقل
کفر از عشق و عشق از ایمان   چیست این فتنه ها داین نیرنگ
زخم هم سوخته است گو هندو   مشت خاکسترم فشان بگنگ

وه که بر ما نوشته باده فروش — باده را سنگ و جام را پاسنگ

چند کار از دست اندازیم — دامن کس نیاید اندر چنگ

زو همه نقشها و او بی نقش — زو همه رنگها و او بی رنگ

گله در دوستی نمی گنجد — بسکه شد راه دوستداری تنگ

بقفا تن دهیم که در دریا — شادئ گوهرست و خوف نهنگ

تو مکن ضرب زخمه را خارج

مضراب آن چوبست

گر نظیری غلط کند آهنگ

۱۴۷

ردیف اللام

زان شب که یار کرد نگاهی بسوی دل — دیگر بسوی خویش ندیدیم روی دل

صاحبدلی بود که نصیحت بما دهد — گوئی بخاک ما نرسیدست بوی دل

آنرا که رخ ز آئینهٔ دوست تافتند — پهلوی دل نشسته نه بینند روی دل

بر من نکرده مرحمتی پیر می فروش — تا بر سر خمش نشکستم سبوی دل

بر حق گرفته خون دل و دیده دامنش — از عشوهای دیده بریده گلوی دل

دستم بچاک سینه از آن باز کرده اند — تا من بآب دیده کنم شست و شوی دل

رفتی و بود دولت آدم بآب رفت — همراه او ز سیل محبت بجوی دل

هر چند گویم از غم دل بیشتر شود — خالی نمیشود دلم از گفتگوی دل

گفتم شوم ملازم دل صحبتی مگر — هر چند میشدم نرسیدم بکوی دل

ز انعام کردل بدست عنایت بشهرام — ازوی نکرده ام بیان از آن بجوی دل

یاریکه دستگیر شیٔ یار سے کنار کجاست   در هر غمم غم تو کند جستجوی دل

۱۳۱ بنشین که راحت ست نظیری وجود عشق
یک آرزو کند هزار آرزوی دل

گر کشف عجب خواهی بستان ز کتاب اول   در علم ازل جوئی بگذر ز کتاب اول
در عشق مکش دفتر کاسرار لدنی را   گویند بوحی آخر آرند بجواب اول
خواهی بیکے آری دل را ز پریشانی   در معبد بت رو کے چیدیش نقاب اول
بصاف ملائک ساز خاک تو بپالاید   در مدرسه بر سر کش دردی شراب اول
در حلقه نے گنجی تا پخته نے گردی   شرط ست که سیخواران سازند کباب اول
تا دیدیٔ ظلمت رب ارنی گوئیم   بار ادب ساغر رفتست خطاب اول
هست مے باقی محروم مکن ساقی   صهبا بخم افگندیم با تو بحجاب اول
البته افسانه در خواب چو سیکردی   از بهر چه کم کردی بیدار ز خواب اول
پیری و محرومی خوردیم مے و خفتیم   گر دور ز سر گیری از پیر جواب اول
دل ست اگر کارے بر عکس صواب افتد   چون وضع جهان کردند از روی صواب اول

۱۳۲ بیش از همه میبارد بر کشت نظیری را
کو تخم نکارد بر فکر سحاب اول

دربن بستان بجیدا ز خار بگسل   چو گل خندان مشو از بار بگسل
اگر تو غنچه پیمال گران ست   بزخم ناخن و منقار بگسل
سر رشته بگسستن توان یافت   ز هم این تار را یکبار بگسل
ز پیش پیچ و ام پیدا کوئین   گره از پیچ رخسار بگسل

غمت کو تا ختنے در دل فرو کن   نمیگوییم گره بسیار بگسل
پس از چندین ورع ترسم که گویند   شهادت عرض کن زنار بگسل
میانے کز ریا بستی بخلوت   برو در صحبت خمار بگسل
شهود او نظیری سرسری نیست
زبان از ذکر و دل از کار بگسل

۱۳۴۸

ردیف المیم

ما حال خویش بے سر و بے پا نوشته ایم   روز فراق را شب یلدا نه نوشته ایم
قاصد بشوق باش که بر یک جواب تلخ   عرض هزار گونه تمنا نوشته ایم
شب بس ترا ز حکایت ما نیست قصه   تا هیچ روزگار سراپا نوشته ایم
روئے مگو معالجه عمر کوته است   این نسخه از علاج مسیحا نوشته ایم
تحقیق حال ما ز نگه میتوان نمود   حرفے ز حال خویش بسیما نوشته ایم
بر ما مسلم است که منشور راستی   پس وا ز گول شرا ز خط ترسا نوشته ایم
ما از خطا پیالهٔ معشوق نگذریم   در بی صلاح ما بجبین ما نوشته ایم
هر شو که کرده ایم روان کشتی امید   طوفان بباده شوریده یا نوشته ایم
هر جادوئے که کلک نظیری نموده است
خود کرده ایم باطل و خود وا نوشته ایم

۱۳۴۹

ما برهان و تقریر و ترسا نشویم   تاریخ ثبت بر ستیم ... نوشته
در تماشائے تو چون آئینه گم گردیدیم   کز پیدائی دیدار تو پیدا نشد

مهر بر لب چو سر کیسهٔ ممسک زده ایم
تا سر شیشهٔ می وا نشود وا نشویم

سر به در دیدهٔ دل تا نکشد لطف حکیم
گر سراپای شود دیده که بینا نشویم

بر گذر بود حسن گل و خوبی بهار
گر تماشائیست که مشغول تماشا نشویم

ابتلاهای عزیزان همه زان است که ما
غرّهٔ مهلت ده روزهٔ دنیا نشویم

نقش امید بصد دور رخ و دریا بستیم
تا دگر معارضه بر عرض تمنا نشویم

نرود جاذبهٔ تکلیف خرد از سر ما
تا چو سودای جنون بی سر و بی پا نشویم

قیمت خاک دران کوی به افلاک رسید
ما ندانیم چه نرخیم که بالا نشویم

بگذارید که در تنگ شکر گم گردیم
کان لب نیشکریم که بهجا به سودا نشویم

در محبت دل و دین باختن اول قدم است
ما نظیری ز تو خورسند به اینها نشویم

شکوهٔ نقصان بود فیصل آنبیان انداختیم
نرخ ارزان بود کالا در دکان انداختیم

از کهن سر رشتهٔ گفتار بیرون رفته بود
هر گره کز دل گشادم بر زبان انداختیم

ما گر این بخت سرکش زود تر جایی رسد
هر کجا ره شد نگون از کف عنان انداختیم

راهبر دلال کالا بود و ارزان مشتری
در میان راه بار کاروان انداختیم

ساخت نذر جذبه کار ما را که معلوم نشد
کی صنم از جیب و زنار از میان انداختیم

ثابت اندازی ز صافی نظر شد ورنه من
بی پر و پیکان خدنگی بر نشان انداختیم

علم مختل بد ابجادت رست کردم باز را
من که شکر از تلخی از دهان انداختیم

شمع را گفتم چرا منظور هر محفل شدی
گفت از بالا نظر بر آستان انداختیم

در پناه گریه و چشم نظیری ابداز پی
جعبه خالی کرده بر دشمن کمان انداختیم

ردیف النون

۱۳۶

دیریست بیرون رفته ام از اختیار خویشتن   بنشسته ام اندو هگین در انتظار خویشتن
گر از عیار حال خود در محفلی اظهار کنم   سازد از مقام خود رفته از عیار خویشتن
مشرب بمصاحب کند ورنه تفاوت بعید است   تو مست حسن و ناز خود من در خمار خویشتن
تا رفتم از کوی مغان رمز غریبی کار کرد   هرگز نمی آید مرا یاد دیار خویشتن
توفیق اگر یاری کند در تربت خشک آتش زنم   زآب و سرع سوز آدم رنگی بکار خویشتن
سیلاب مستی سر بهم تا بیخ هستی برکند   یکبارگی فارغ شوم از خار خار خویشتن
گر بر سر صلح آورد روی پشیمانی مرا   چندان بگریم کز دولت شویم غبار خویشتن
گر بیش می خواندی مرا ذوق مرا یافتی   نقش خرابی مانده ام از یادگار خویشتن
آن شب که در محفل خفته ام انجم شب سوز نیست   کم روز راحت دیده ام از روزگار خویشتن
یک روز بر تیغ بر فگن انصاف مشتاقان بدو   خلق جهان را کرده امیدوار خویشتن

معشوق و عاشق را بهم نازی نظیری لا اوست
دشمن نمی باشد کسی با دوستدار خویشتن

۱۳۷

نه مراست حسن نقلی بیا سر بابندان   نه خوش آمدی موافق بمذاق خود پسندان
بخیال نقش ورنگم زد و دیده خواب برده   خم ابروی نگارین چو شب نگار بندان
بتبنگ دوا ازین ده نرسم بگرد مردی   که براسب چوب تازم پی باد پاسمندان
بچراغ تیره بختان دم خسته سیه دود   که زنا کسی نخیزد هم انفروغ ارجمندان
بهوس بزیم سودا من مفلس کوته خطائی   بجفا فرو نیاید سر عنبرین کمندان

دلِ سوگوارِ ما را بتِ شوخ و شنگ باید — مئے تلخ تر مناسب بمزاجِ دردمنداں

یکسے نشیں نظیری کہ بہ نیش نوش بخشد

چہ تمتع حلاوت ز حدیثِ بے گزنداں ۱۳۸

ردیف الواو

از نصیحت بر فروزد روئے تو — از شکر گردد ترش ابروئے تو

چند گرمم خشم و بیباکی شدن — روئے تو در آتش ست از خوئے تو

باشے ما شد یک تو آمیختند — رنگ ما نگرفتی و ما بوئے تو

تا کہ پا از خانہ بیروں مے نہم — در بیاباں مے برد آہوئے تو

گریم و خاک ہست منم پا شنگ — جائے خود گم کردہ ام در کوئے تو

گر گہے از گریہ ام سیراب کن — آب خوبی نیست کم در جوئے تو

تحفہ زاں حقہ مرہم فرست — تا دلم بکشاید از پہلوئے تو

ہر دو غم مرگ حرزِ جاں کنم — گر خدنگے یا ہم از بازوئے تو ۹

دوستاں را پشت بر صحبت مکن

روئے دل دارد نظیری سوئے تو

نوید عہدِ گل از نو رسانِ باغ شنو — بشارت طرب از گردشِ ایاغ شنو

سرم ز حرفِ پراگندہ گوے و سست سخن — صدائے مغز پریشانم از دماغ شنو

شہیدِ بینوا و درگاہِ یار او ستے — ہمیں وصیتِ پروانہ از چراغ شنو

بہ اہلِ شوق رہِ فیض در نمے بندد — نوائے بلبل اگر نیست صوتِ زاغ شنو

درون قطره ز طوفان عشق شوری هست | صدای سیل بر اطراف باغ و راغ شنو
ز اصطلاح رَه آگه شود ز هر سر خار | لطیفه گر شنوی از اشارتش دماغ شنو
خبر ز عرصهٔ کنعان و مصر بیرون پرس | هزار یوسف گم گشته در سراغ شنو
قصور عافیت از خودگذشتگان دانند | ز من مذمت آسایش و فراغ شنو

زعم بسوز نظیری که گفته بود ترا
۱۴۰ ندیم میکده شو لابه گوی و لاغ شنو

ردیف الهاء

از گلستان گل به بازار آمده | عید مرغان گرفتار آمده
گر نه نالم نوا زان بر چشم | نغمهٔ بیگانه بر تار آمده
بیخته اند این جهان را تا چو من | مرد عشقی بر رخ کار آمده
یکدم از بیت خانه غافل گشته ام | صد گره در کار زنار آمده
از قفس در باغ خونین دل ترم | رشته ام در خار دیوار آمده
اندره اندره زدایم کاینه را | مایهٔ زنگار زنگار آمده
مستی ما را چه داند از کجاست | آنکه از میخانه هشیار آمده
دست از مقصود کوته کرده ام | بر سر انگشتی ز گل خار آمده

از نظیری شکرستان شد جهان
در قفس طوطی بگفتار آمده

۱۴۱ ردیف الیاء

دگر خدا برواے دل سر کجا داری | کہ یک دو روز نشد آتش بزیر پا داری
درین دیار بچشم غریب مے آئی | نہ آں دلی تو دلا رنگ آشنا داری
چہ غم کہ در ظلمت دیدہ ام غبار گرفت | اگر تو از پئے این دیدہ توتیا داری
چو مس در آتش صد امتحان گداختہ ام | بجستن تو کہ حسنے چو کیمیا داری
نشاط ہر گذر و خوشدلی ہر گوئے | برائے یک نظرم در بدر چرا داری
صفیر نالہ جاں سوز از آشیان من است | بشاخ گل ہمہ مرغان خوش نوا داری

بصد نیاز نظیری کمین فرصت کن
کہ دام در گذر خانۂ ہما داری

۱۴۲

ہلوئے خواہم و سودائے سر زلف کسے | دم گرمے کہ چراغے بفروزد ز خسے
ز گلم خار بدل میخلد افسوس کہ نیست | پر و بالے کہ گریزم بشگاف قفسے
شعلہ از قہر بیال و پر پروانہ نکرد | آنچہ از لطف کند شہد ببال مگسے
غم و اندیشہ مرا زود در آورد از پاے | پلئے برجا تر ازین میطلبد ہوش کسے
بس تنگ حوصلہ ام دست دلے میخواہم | کہ بگیرم بفغاں دامن فریاد رسے
گلے نگذرد از بادیۂ ما ورنہ | ہمہ در وجد و سماعیم ببانگ جرسے

لاف سربازی ما با تو نظیری غلط است
چو نتو بر چہرہ نداریم غبارے فرسے

فرہنگ غزلیات نظیری

غزل ۱

۱- إِذَا مَا شِئْتَ الخ:-
چوں خواستی کہ زندگانی کنی۔ زندگانی
شیریں صورت (عیش خوش) مستوری
پوشیدگی ۔ اے زہد خشک وعزت وآبرو
پیش خلق۔

۲- پردہ - مراد از حجاب وجود اشارہ
بحدیث قدسی کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا
فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ
(بودم خزانہ پوشیدہ پس خواستم تا دانستہ
شوم پس بیافریدم خلق را)۔

۳- نقش کلک نمود اوّل۔ اے نقشی آفرینش
کہ عبارت درست از قلم یا حقیقت محمدی
یا عقل اوّل کہ باعث آفرینش ہمہ عالم شد

۵- برجست اتصال افتد الخ۔ از ہجر یا
جدائی یا کثرت رنج ومصیبت است
ودر وصل یا وحدت برعکس آنست
چنانکہ قطرہ چوں از دریا جدا می شود
خواہد خراب می گردد وچوں باز بدریا پیوند
دریائی شود۔ مستغنی (اسم فاعل
از استغنا) بے پروا استغنا۔ بے پروائی

۷- خمار - شراب فروش ومجازاً پیر طریقت

۹- حسبۃً للہ - برائے خدا۔

۱۰- بیت الحزان (خانۂ ماتم) نام
حجرہ کہ حضرت یعقوبؑ دراں ماتم پسر
خود حضرت یوسفؑ میکرد پیر نابینا - یعنی
حضرت یعقوب علیہ السلام کہ در غم پسر خود
کور شدہ بود۔ شہرے (یائے کثرت)
اے تمام شہر یا بسیار مخلوق۔

۱۱- مغاں (جمع آتش پرست از کلمۂ
ف) آتش پرست یا پیر آتش پرستاں
سہ پیر انگشت پیر مرشد است فلا تحسدا
پس حسد مکن وبخل مکن ودنیا طمع مکن
(اے حسد دنیا داراں مکن ودر مال دنیا
بخیلی مکن وطمع مال وجاہ دنیا مکن)

غزل ۳

۱- خونِ سبیل - اے خونِ ہدر کہ ریختن آں روا باشد۔ مع اے خلیل - یا تم خلیل اللہ لے رنج و محن حضرت ابراہیم قرآں دو بار پیش آمدہ بود۔ یک بارے چوں فرمان ذبح پسر خود حضرت اسمٰعیل یافتہ و دیگر بار چوں از حکم نمرود در آتش انداختہ شدہ بود و ہر بار غمش مبدل بشادی گشت۔

۲- دریاے نیل ساختہ - کثرت گریہ مراد است و در دریاے نیل بسبب مصر تناسب است۔ تکمیل سر بسایر آگین

۳- خلقے - اے انسانے۔

۴- سبیل کردن - اے صفت و رائگاں دادن مشت گدا - ای عارفان صادق سلسبیل - نام یکے از نہرہاے جنت ہمچو تسنیم و کوثر۔

۵- معجز کلیم - جائے ع... حضرت موسیٰ - اے جائیکہ بنی اسرائیل دریاے نیل (بحر احمر) را عبور کردہ بودند و آب ایشاں را راہ دادہ بود۔ خون رود نیل را اشارہ است بدانکہ چوں بنی اسرائیل از دریاے نیل آب میکشیدند ہماں آب صافی و شیریں بود و لے چوں تابعین نمرود آب براے خوردن می برداشتند خون میگشت و نمی توانست خورد و نیز ہماں آب نیل باعث ہلاکت کافراں گشتہ۔

۶- ناکردہ گرم جائے (جائے گرم کردن ماندن و توقف کردن و راحت یافتن) اے فرصت قیام و توقف نداده۔

۷- عزیز - صاحب عزت۔

۸- رسوم مقدر - تنخواہ و وظیفہ ہائے اندازہ کردہ شدہ اے رزق مقسوم۔ کفیل - کفالت کردہ شدہ و ضمانت کردہ شدہ اے رزقیکہ تو کفیل و ضامن آں ہستی۔

ہستی تو - اے وجود تو و ذات

۱۰- رہ نبود قال و قیل را - اے جائے قال و قیل نیست یعنی بتحریر و تقریر در نتواں آورد۔

۱۱- اجتہاد - کوشش بلیغ و اصطلاحاً

بپایۂ بلند رسیدن در علم فقہ و کلام و در
رہست قیاس و دلیل را۔ برائے
رضائی اے در راہ قیاس و دلیل است۔

غزل ۴۲

۱۔ صفا۔ اے پاکیزگی و لطافت و خوبی
معقد۔ گرہ در گرہ۔ پیچیدہ۔ مطلق
آزاد بصفت زلف چنانکہ صفت وصف
ولہاست۔

۲۔ روح را با جسم الفت۔ و بحدیث شریف
آمدہ کہ ارواح از جسم خاکی بس کارزہ
و متنفر بودند دلے آخر کار بسبب دریافتن
لذت نام حق بداں مالوف گشتند دیگر
آنحضرت وسیلہ پیدائش عالم شد بمصداق
"لولاک لما خلقت الافلاک" ارواح
مجرد۔ اے ارواح پیش از داخل شدن
در بیان جسم عنصری۔

۳۔ مشاکل۔ جمع شمال۔ عادتہا۔ طرح
افگندن۔ بنیاد انداختن۔ لوح زبرجد
مراد از آسمان کہ ہمچو زبرجد سبز رنگ است
۴۔ ازبر۔ اے حفظ و ہر زباں داشت
عقل کل۔ یعنی حضرت جبرئیل کہ اورا

حکما عقل اول و باعث خلق دیگر عقلہا
و اربع عناصر میدانند۔

۶۔ قاب قوسین۔ چلہ دو کمان اسے
فاصلہ کہ میان قبضہ ہائے دو کمان باشد
دانان کمتر فاصلہ مقصود است۔

۷۔ اقصائے مقصد۔ (اقصا کنارہا
وجاہائے دورترین وبمعنی سرحد) اسے
دورترین جائے قصد و انتہائے مقصد
خود کہ وصال حق بودہ۔

۸۔ گرامی میہمانے۔ مہمان عزیز یعنی
حضرت رسالتمآب صلی اللہ علیہ وسلم۔

۹۔ سرمد۔ دائمی۔

غزل ۴۳

۱۔ بشود رنگی امید و بیم را۔ لے
خوف و رجا را کہ زنا گزیر دنیا طلبی گرفت
پرستی است از دل من پاک کن یعنی
عرفان و بادہ وحدت بدہ تا آں مرا از
امید و بیم ہائے دنیاوی برہاند و از ہمہ
غیر حق آزاد و وارستہ گرداند۔
رنگ قدیم۔ اے حالت قدیم کہ
پیش از آمدن در بیں دنیا و تقیید دام و دانہ

یعنی که امید و رجا لازم آنهاست
شفاعت و بهشت حاصل بود

۳- ساغرِ درست خور - اے از کاسهٔ
خورشید که سالم و تمام است و کم و زیاد
یا شکسته نمی‌شود. بر طاق نهادن
فراموش کردن -

۴- نبید - قسمے از شراب که در انگور یا
خرما تیار سازند. شنیدن - استماع
کردن و بمعنی شمیدن اے بو کردن هم
آید و درینجا معنی آخر مقصود است -
شمیم - خوشبو - هوائے خوش بوئے -

۵- رشحه - قطره - چکیده - بوندی
چھینٹا - ردا - چادر -

۶- یتیم بود - مراد از حضرت محمد مصطفی
صلعم که در حالت شیرخواری یتیم شده بود.

۷- گلیم - کمبل - لباسے خشن که
درویشان می‌پوشند -

۸- لئیم - بخیل - دون - لئام جمع -

۹- حیف است که در حرز الطاف تو
نیست نیست - (جملهٔ موصوله اسمیه)
اے حیف است که در حرز الطاف
تو نباشد - اسکه در حرز الطاف تو هر
عیب و هر شے موجود است -

۱۰- کتاب - نامه اے نامهٔ اعمال
سقیم - بیمار ناقص - غیر صحیح - بد -

غزل ۵

۱- غمزه - اشاره چشم - بیعت - دست
دادن یعنی مرید یا منقاد شدن و قسم
خوردن. ذوالفقار (صاحب فقره‌ها
مالک مهره‌هائے پشت) نام شمشیر
که آنحضرت صلعم بحضرت علی بخشیده بود.
خطیب - خطابت کننده و خطبه
خواننده یا قاضی -

۲- گرمی - اے تیزی و چالاکی تیزروی
ادیب - ادب کننده - اے رائض
و استاد -

۳- رخ نمودن - ظاهر شدن -
نصیب - حصه و قسمت -

۴- ما را تو و قبول نیازے و خلوتے
بر در دادو. لزوم اے ما و تو و قبول
نیازے و خلوتے لازم و ملزوم اند
از رقیب ما - اے رقیب ما را مباحثه

۴. یاد - یار در کار نیست - دل رمیده -

۶- دل از دست رفته یعنی دل عاشق -

۷- نفس درکشیدن - خاموش شدن -

۸- طیب - خوشبو -

غزل ۶

۱- بغیر از رنگ و بو - ریاست زاید [illegible]
غیر از رنگ و بو - طعم - ذائقه - مزه -

۳- مباکردن - تنبیه کردن / بخشیدن

۴- مکی و حجازی - پیرو اسم نسبت
از مکه و حجاز - مکه بزرگترین مقدس
ترین شهرهای حجاز است -

۵- اقرار - مراد از کلمهٔ شهادت که
اول رکن ایمان است - غازی -
غزا کننده یعنی جنگ کننده با کافران
در راه خدا -

غزل ۷

۱- مست استغنا و محتاج استغفار
توبه کردن از گناهان و معافی خواستن
خود محتاج توبه و معافی خواستن است
اے زاهد! باعث ما هم گناه هست [illegible]
که باعث غرور و پندار یا [illegible] شود

۲- گره بر کار زدن - کار را مشکل
ساختن - زنّار - رشته [illegible] جو زنار یا جنیو
مراد از کفر -

۴- منصور - اے منصور حلاج که
انا الحق گفته بردار کشیده شده بود -

۵- برنمی تابد - اے نتواند برداشت
یا تاب آن ندارد -

۶- نمی سوزد چراغ - سوختن چراغ
اے روشن شدن آن -

۷- برهم زدن - تباه کردن و برباد
نمودن -

غزل ۸

۱- رنگ بر رخ شکستن - اے
شرمنده شدن یا شرمنده گردانیدن [illegible]
[illegible]
که در هندی [illegible] میگویند -

۵- گلبانگ - [illegible]
شادی - تسلیم [illegible]
[illegible] تسلیم یعنی گردن نهادن
و قبول کردن و سپردن -

۶- [illegible] - تاج -

۹. کاخ ـ محل و قلعه ـ

غزل ـ ۹

۲ـ ورد ـ وظیفه ـ دعاے مقیده
[جمع اوراد] تسبیح دست آویزه
اے تسبیحیکه بدست می آویزند
یعنی تسبیح نمایشی مراد ازاں ریاکاری است
۴ـ خاکِ غبار انگیز مراد از جسم عنصری است ـ
۵ـ ظرف ـ حوصله و مقدار ـ
۶ـ دشنه ـ خنجر و کارد ـ
۷ـ خشن ـ درشت سخت ـ

غزل ۱۰

۱ـ ناآزموده ـ اے محبوبِ کمسن و ناتجربه کار ـ
۲ـ پر سر گره زلف ـ اے مشکل ها مشکل تر میسازد و اسیرِ خود را شیب بند می افزاید ـ
۳ـ مشکِ سوده ـ گویند که اگر مشک سوده بر زخمے پاشند آں زخم کلان شده ناسور میگردد ـ
۴ـ دیدهٔ در خون غنوده ـ اے چشمے که در اشک خونین می غنوده ـ اے خواب نمی تواند کرد چشم خون آلوده ـ
۷ـ خنده و دندان نما ـ زهر خند ـ یا تبسمے که در اه تحقیر و استهزا باشد ـ
۸ـ خاطرِ کلفت زدوده ـ اے شے از رنج و آلام آزاد شده ـ یعنی دل فارغ
۹ـ رنجش بیجا ـ اے عتاب ناحق ـ

غزل ۱۱

۱ـ سر دادن ـ رها کردن و گذاشتن (چنانکه سگِ شکاری را بر شکار سر می دهند) و انداختن ـ
۲ـ ناپالوده ـ ناصاف کرده شده و ناچکیده یعنی نا ریخته از چشم ـ
۳ـ ایں سقف قیر اندوده ـ مراد از آسمان ـ واضح باد که چوں در سقف روزن می افتد و از اں آب باران درون خانه می چکد آں روزن ها را به قیر بند میکنند ـ و قیر را در هندی تار پین میگویند ـ و آں چیزے سیاه رنگ بد بو میباشد ـ
۴ـ از سر گرفتن ـ از سرِ نو شروع کردن

۵ - دوده که (کلمهٔ حسرت و تأسف)
افسوس یا حیف ؛ دوده - مراد - روشنائی
یعنی نوشت -
۶ - سے که میخوردم - (که بمعنی چوں)
چوں باده میخوردم -
۷ - بلورین حقه (باضافت مقلوبی)
حقهٔ بلورین که مراد ازاں چشم است -
کهرباے سوده - کهربا زرد رنگ میباشد
یعنی عکس رخ زرد بر اشک افتاده آنرا
هم زرد می نماید -

غزل ۱۲

۱ - درخور - لائق -
۲ - نوش - شهد و آب حیات -
۵ - خارج ز پرده - اے خارج از
آهنگ هندی بے تال و سر - نشان
دادن - آگاهی دادن و آموختن -
مقام - اے مقام موسیقی که همگی
دوازده است -
۶ - ترکان مست - اے چشمان
خمار آلود - وثاق نهادن - تراج
کردن - مراد [illegible] از وثاق و ساختن [illegible] -

جام - کنایه بچشم - و بدست و دوره
جام ایهام تناسب است -
۹ - سومنات - نام بتکدهٔ مشهور
در کاٹهیاواڑ که محمود آنرا شکسته
دولت بے اندازه بدست آورده بود
مجازاً عشق و معرفت (چنانکه از حرم
کنایه به شریعت ظاهر است) حرمت
(تعظیم و توقیر) و بیت الحرام (خانهٔ
مقدس) و درین هر دو لفظ صنعت
اشتقاق است -

غزل ۱۳

۴ - نشیمن - آشیانه و محل -
۵ - بدوستے (بیاے قسمیه) قسم بدوستی
دشمنے - (بیاے وحدت) اے یک
دشمن -
۶ - چو کهسار - یعنی صدا باز دهنده چو
کهسار -
۸ - بچوں خود شکستنے - اے با شکستے
چوں نفس خود (چرا که نفس قوی ترین
و سخت ترین دشمن انسان است)
۹ - رخش - نام اسپ رستم و مجازاً

ہر اسپ را رخش نگویند۔

۱۰۔ شیون ۔ نالہ و زاری ۔ ماتم۔

۱۱۔ مردنے (مصدر بنیاے وحدت) یک بار مردن۔

غزل ۱۴

۳۔ رطب ۔ خرماے تازہ (ہندی کھجور) کہ استخوان آں یعنی تخم خرما (ہندی گٹھلی) درمیان خود نگاہ میدارد۔

۴۔ زہ در گلو کردن ۔ زہ (ہندی تانت) در گلو انداختہ خفہ کردن (ہندی گلا گھونٹ ڈالنا) بجنبد اگر درست ۔ یعنی اگر راست بجنبد تا مارا ۔ اے مارا شادمانی یابد۔

۹۔ معتکف ۔ اسم فاعل از اعتکاف در گوشہ مسجد یا خانقاہ نشستن برا عبادت ۔ اعتکاف نوعے عبادت است ہمچو چلہ۔

غزل ۱۵

ورع ۔ تقوی ۔ پرہیزگاری شیب پیری ۔ موسپیدی ۔ نزیون مخفف

۳۔ زرتشت برپا ۔ از من برپا لیش یعنی رشتہ ازدا ام من ۔

۴۔ صداع ۔ درد سر ۔ تنک جامی (بنیاے مصدری) خوردی پیالہ بودا ۔

۶۔ خوش اندامی ۔ موزونی قامت و خوبی اعضا۔

۷۔ قامیہا ۔ اے جوش کردن و کف برآوردن کہ از خواص مے است۔

۱۰۔ لوث ۔ ناپاکی ۔ آلودگی ۔ سیہ کاری اے سیہ روئی کہ نتیجہ گناہان باشد۔

غزل ۱۶

۱۔ صاف ۔ اے حصہ بالائی شراب و آب وغیرہ خلاف دُرد ۔ دُرد ۔ تہ رکہ (از چشمہ کلا تہ می باشد)

۳۔ بدقت ۔ اے بہ باریکی و محنت (چنانکہ بآسانی دریافتہ نشود کہ این چیز چیست) رفو کشا ۔ اے ذوق را تازہ بخشد کہ دیدہ و ہچنان دیدہ بپوشید۔

۴۔ سبحہ ملوزہ بر سر ... اے یک بار ۔ پرہیزگاری و تقوی ہی را ترک

کن یعنی از شریعت ظاہری در یا گزرده
طلب حقیقت کن۔
۵ - اگر نرسته ترا الخ - (در است اضافی)
یعنی اگر در دو دیدهٔ تو موی رسته است
اگر در چشم تو نقصے نه پدید آمده آن چشم
خود را بکشا و ببین که این جاه و حشم و
علائق دنیا از طلب حقیقت باز میدارد۔
۶ - چو شیر گاه قناعت - یعنی ہمچو شیر
که سیر گشته دیگر طالب شکار نمیکند
اے حرص را ترک میکند - چو باز
وقت سحر - اے بوقت شکار -
اژدحام - لظاہرا غلط العام است
چه اکثر اسے فارسی و اسے عربی با ہم
نمی آید - پس اژدحام باشد باب
افتعال از زحمت و ممکن که اژدہام
باشد بہائے ہوز) انبوه و کثرت۔
۷ - غلو - قسمے از مبالغه - دیگر قسم
آن اغراق است۔
۹ - چند شوی - اے تا چند شوی -
ممعنر - اے بباطن و حقیقت -
۱۰ - اسیر بصراں نابینایاں یعنی
ظاہر بیناں و دنیا پرستان - پرده کشیدن -
پوشیدن - مخفی داشتن - بدیده ورے
برخوری - اے با صاحب بصیرتے و
اہل دلے دوچار شوی - برو بکشا -
(مفعول بکشا "معانی" محذوف است)
اے برو آن معانی را ظاہر کن۔
۱۱ - عقده بر سخن مگذار - اے سخن
و معانی را پنہاں مدار بلکه عرض سخن
کن پیش آنان۔

غزل ۱۷

۱ - منصور - منصور حلاج که انا الحق
گفته بر دار کشیده شده بود۔
۲ - کفر - مراد از ہماں حقیقت و عشق
۳ - شبان وادی ایمن - مراد از
حضرت موسیٰ - وادی ایمن صحرا
طرف راست کوه طور - نفس سوندان
اے الجم و نا قابل حرف زدن اشاره
به لکنت زبان موسیٰ - موسیقار -
نام طائرے که در منقارش سوراخہا
پیدا شد - گویند که موسیقی از آواز او
آموخته شده (ہمچو ققنس) نیز نام سازے

۴- طعم - ذائقہ و مزہ مراد از طریق
ورد یعنی طریق عشق ما۔
۶- مستولی (اسم فاعل از استیلا)
غالب۔
۷- چمن - مراد ازیں دنیا۔
۸- بازار شکستن - بے رونق کردن۔
۹- نقش شیریں طرح کن - اے
شاعر خوش را بنیاد بنہ و شعرے نیکو ایجاد
کن۔

غزل ۱۸

۱- چہ تو - اے چہ مایہ و چہ ہمسری۔
بالِ مگس - بازوئے مگس یا مثل مگس
جرس - زنگولہ کہ در گلوے شتر
می بندند۔
۲- سہا - نام ستارۂ کوچک قیس
آتش گرفتن و آتش اندک - واشارہ
بآتشے کہ برائے آوردن آں حضرت
موسیٰ بکوہِ طور رفتہ بود و آنجا تجلی
مشاہدہ نمودہ۔
۳- پس را - اے دنبالۂ قافلہ یعنی
ماندگان قافلہ۔
۴- پیماندن - اے بادہ گوئی کردن

پردۂ چشم - [ہندی آنکھ کھڑکا] و شعور
است کہ چوں چشم می پرد شخصے بر مژہ
می نہند و پریدن چشم بد شگونی خیال
کردہ میشود۔
۵- کوئے حقیقت - اے طریق معرفت
و عشق الٰہی - مجازی - اے مدعی کاذب
چہ ہنر - اے چہ خوبی و چہ کار۔
۶- عرض تجمل - نمود جاہ و حشم۔
۷- تریاق - ضد زہر - یا زہر مہرہ۔
مراد از ستوری و عافیت - زہر مراد
از عشق - بصد من ربا - عوض این
عوض صد من تریاق - صد من مسور مراد
از ثلث۔
۸- کز ال سوے - اے سوے حقیقت
و معنی از معرکہ بر نگیم انجے - اے
میدان جنگ را پس خود گذاشتیم از
ہمہ ہمسراں خود سبق بردیم۔
۹- ہر بیہدہ پرواز - اے ہر یاوہ
گو و مدعی عشق و سخن - پرو بال
نفس شکستیم - اے نفس را ناقابل
پرواز گردانیدیم یعنی شعر خود را از بلند

پیرداری و طلب ساقی باز داشتیم و سخن را از اوج آں دراند اختیم یعنی خاموش گشتیم

۹- قفس را شکستیم - ہے تن خود را بس نزار کردیم و گدازیدیم۔

۱۱- دم خونریز - ہے آہ و فغاں اثر دہ و مہلک - شحنہ یعنی داروغہ پاسباں کہ در ہندی کوتوال گویند ش۔

غزل ۱۹

۱- ظلمت - تاریکی۔

۲- ایں طلسم فرو بستہ - یعنی ایں دنیا

۳- من و خیال تو (ربہ واؤ لزوم) یعنی من و خیال تو لازم و ملزوم ایم۔

۵- پنبہ کاری - مراد از مرہم نہی و پارہ دوزی۔

۶- بیچید و رفت - پیچ خورد یا رد۔

پنجمن - در میان۔

غزل ۲۰

۱- سیہ چردہ - اے کہ پیشہ او شتہ شراب سیہ دل آمیختہ۔

۳- سخل - گس شہید نوش شید

"بلکہ" محذوف را ہے بلکہ نوش می بودیکہ

۸- سماع - اے وجد و حال کہ از شنید قول حاصل می آید۔

۹- سخن شیوش (ترکیب اضافی) اے شیوہ شنوندہ) سخن

غزل ۲۱

۱- سجل - نوشتہ و مہر قاضی - اے نوشتہ و سند۔

۳- مئے لعل (استعارہ) اے لعل لب تو۔

۵- لے - نزار - تام سازے کہ دم می نوازند و ہندی بانسری گویند

۶- چچہ - موے پیچیدہ کہ پس پشت می آویزند (ہندی چوٹی)

۹- آخشیت - ننا باش - آفریں باد!

غزل ۲۲

۲- عکس شخصے الخ - فرقہ از اہل تصوف کہ شہود یہ نامیدہ میشوند میگویند کہ ایں عالم ہمچو آئینہ خانہ است کہ چوں نکسے درآں رود صورت خود را ہر جانب می بیند - ہیچ چیزے وجود حقیقی در جہاں خود

هست که عکس او یا مظهر صفات او
هر جانب جلوه گر است۔

۵۔ نادیدنی۔ (بہ یائے لیاقت)
ناقابل دیدن۔ ہر کہ دیدہ نمیشود [illegible]
شہود۔ جائے ظاہر شدن است
ظاہر و ہویدا۔

۶۔ ابوالبشر۔ ابوالبشر (پدرِ انسان)
لقب حضرت آدمؑ۔ قُوا (جمع قوت)
توہا یا اعضا کہ اجزائے انسان باشد
سجود۔ سجدہ کردن۔ یعنی سجدہ کردن
ملائک آدمؑ را بحکم رب الارباب۔

۷۔ انانیت۔ خودی۔ خودپرستی۔
ابا۔ انکار کردن۔ ہست ابلیس
وجودِ ابلیس لعین۔

۸۔ عقل ہست نبیؐ۔ است نزد ما آں
عقل بود کہ بہ انبیا علیہم السلام خود را
ظاہر کرد۔ یعنی عقل آورندہ وحی بود
شخص۔ مراد از صورت انسان کہ
در مردمک دیدہ انسان دیگر نمودار شود
و اشارہ بہ تو لیکہ انسان عالم اصغر است
کہ عالم اکبر در وے سر تا سر موجود است۔

۱۰۔ محل۔ شہر۔
۱۱۔ نسیہ۔ قرض۔
۱۲۔ جامِ گیتی نما۔ پیالہ کہ حکما
برائے جمشید ساختہ بودند و در وے
ہمہ عالم در وہ بنظر می آمد۔ آئینہ مراد
از دل۔

غزل ۳۳

۴۔ سر بباد دادہ۔ است نیست و
معدوم گشتہ۔ ہبا (بالف مصدری
ہبن شدن) گشتہ ذکی۔
۵۔ سیما۔ پیشانی۔
۶۔ متحیر۔ مضطرب سراسیمہ۔ مراد از
آفریدگار عالم یا اسرافیل است
شوریدہ شدن۔ شور غوغا۔ شور۔ مراد
از عالم مجازی۔
۷۔ درماندہ۔ است مریض لاعلاج
و بیطاقت۔ مداوا۔ در اصل مداوات
بود بروزن مفاعلہ بمعنی مدارا و علاج
علاج و درمان و چارہ۔
۹۔ عنقا۔ سیمرغ۔ نام طائر سیمیا
کہ بجز نام نشانے ندارد۔ اینجا مراد از

قریب حق تعالیٰ۔

۱۰۔ سودا۔ اے سودائے عشق۔

۱۱۔ لا الٰہ الّا۔ نیست خدائے مگر (خدا) و صوفیان ازیں نہ صرف ردّ خدائے دیگر می فہمند بلکہ نفیِ ہر شئے ماسوائے ذات حق می دانند۔

غزل ۴۴

۱۔ قلندر بازی۔ یعنی شوق و الفت۔

۳۔ مذاقِ سلیم۔ مذاقِ نادرست بیان ... آن آنکہ مذاق سلیم و ذوق درست نمی دارند۔ درست ذائقہ یعنی مذاقِ سلیم۔

۴۔ لعب۔ بازی و تماشا۔

منظر۔ دریچہ و غرفہ (کہ از آں بیرونِ را نظر کنند)

۶۔ عربدہ انگیز۔ جنگجو و تند مزاج۔

۷۔ معجون۔ تخمیر کردہ شدہ اسے آمیزہ شدہ از آب و گل۔ طینت

۸۔ مخمّر۔ گِل سرشتہ اسے طبیعت و فطرت

۹۔ مغشوش (در اصل بشین مشدد است لیکن فارسی دانان اکثر غلطہ عربی را کہ مشدد باشد بہ تخفیف می خوانند) آمیزش و آلایش۔ زایل کن۔

نیست کن (یعنی ہستی مجازی خود را کہ ہیچ ست کہ در طلا آمیختہ باشد یا غش تا روا نجی و ناسرہی وجود حقیقی تست نیست و معدوم کن و در ذاتِ واجب فنا شو تا ہستی حقیقی کہ عبارت از بقا باللہ است بیابی)

۹۔ کیمیائے احمر۔ کیمیائے سرخ یا گوگردِ سرخ کہ مس را زر میگردانند۔

۱۰۔ آبے باخگر بانیز و اسے ایں آتشِ ما را فرو نشانند۔

۱۱۔ نوا برکہ۔ اے سرودے لب را الست (تلمیح بہ الست بربکم کہ حق تعالیٰ از ارواح پرسیدہ بود و ایشاں گفتہ بودند بلیٰ آرے تو پروردگار ما ہستی و جز تو دیگرے را نہ پرستیم) مراد از روز ازل یا ابتدائے آفرینش۔

دلبر۔ معشوق (اے معشوق یا معشوق مجازی دیا رہے تو نیست بلکہ معشوق حقیقی و ازلی ہست۔ یا معشوق ما

از ازل بردهٔ دلِ ما یعنی معشوق ما (صلعم)

غزل ۳۵

۲- ترنج (ہندی میٹھا نیمو) میوہ شیریں در خزاں شگوفہ می آرد۔

دے۔ ماہے است از ماہہاے خزاں یا دسے (رتادا) یعنی خزاں۔

۳- سدرہ (= سدرة المنتہیٰ) درختے است بالاے فلک ہشتم (کہ آشیانہ حضرت جبرئیل است و ایں درخت انتہاے رسائی حضرت جبرئیل است یعنی عقل بالاتر ازاں نمی تواند رفت۔

۸- یار قمہ- رہبر پیشوا۔

۹- از خانۂ چشمش الخ- نثر اگرچشم تو رہبر نگرددم را بیر روے تو راہ نما شد نگاہ کہ از خانۂ چشم بدر آید۔ یعنی اگر چشم تو بدیگرے افتد۔ اے غیور سواے تو کسے را رہبر یا بد گفت بودم۔ آں چشم خود را دوانیدہ دارا یا کور سازم تا بر دیگرے نیفتد۔

۱۰- الایم- خوشامد۔ سماجت۔

ابرام- مراد از سخنے کہ در حالتِ غضب و عتاب گفتہ شود۔

۱۱- قول- سخن یعنی شعر و نیز نغمہ سرود را ہم قول میگویند و قوالی از ہمانست۔

نعت صلعم ۳۶

۲- صیّاد وشاں (ہمچو شکاریاں) یعنی حسیناں و مراد ازاں ممکن است کہ پیغمبراں باشد و ید یافتہ صید شما شما را۔ شکار شما شمار اگر دہ یعنی بجاے امت امت ہاے خود شان مقتدیان تو گشتہ و ترا پیشواے خود ساختہ۔

۴- بگرو بردن- بازی بردن- (ہندی شرط جیت لینا)

۵- بفصاحت تو- چنانچہ خود فرمودہ "انا افصح العرب والعجم"- مفتاح- (اسم آلہ از فتح- کشادہ) کلید۔

۶- جعدِ نیم تاب- اے کاکلِ نیم پیچیدہ کہ آں علامتِ حسن است خلاف پیچیدہ تمام کہ ہمچو موے اہلِ دیلم یا حبش ہیچ خوبی ندارد۔

مشاطه (از مشط شانه هندی کنگهی)
زنِ شانه کننده و آنکه عروس را می
آراید - شانه، مشط (هندی کنگهی)
۷- تا گشته غمزهٔ تو گردم - اے
برائے آنکه اشاره چشم تو مرا بکشد -
بهانها - اے حیله ها و عذرها -
۸- مزار - (اسم ظرف از زور زیارت)
جائے زیارت اے مقبره -
۹- شیرازه بستن - جلد بستن و ترتیب
کردن -
۱۰- صوتے بنوائے نو برآرم - اے
صدائے و ترانه به آهنگ تازه بلند کنم
یعنی نغمهٔ جدید بسرایم -

غزل ۲۷

۱- ملکوت - عالم ارواح یعنی فرشتگان
وغیره (عالمهائے دیگر ناسوت جبروت
ولاهوت)
۳- خسرو - یعنی بادشاه خسرو پرویز نام
شوهر و عاشق شیرین -
۴- سلم - قسمے از بیع که پیشگی قیمت بازی
شرطها داده -

۷- کوس لمن الملک زدن - [تلمیح بآیه
جلیله - پس از فنائے هر شے خدا وند تعالیٰ
خواهد پرسید لمن الملک الیوم (که راست
سلطنت و مملکت امروز؟) و چوں
نباشد که جواب دهد - خود خواهد گفت
لله الواحد القهار (مر خدائے یکتا و
غالب ست)] دعوائے مالکی و حکومت
کردن -
۸- استوا - خطِ استوا خطیست
فرضی بر آسمان که چوں آفتاب بر آن رسید
نصف النهار باشد - یعنی نهایت عروج
خود رسیده باشد - که پس ازاں زوال
شروع میشود - سجود کند - سجده کند
اے رو بزوال آید -
۹- زبانه - شعلهٔ آتش که بلند شده
۱۰- قوس - کمان (جمع قسی)

غزل ۲۸

۲- تسلیم و رضا - گردن نهادن
به مشیت الٰهی و راضی ماندن برضائے حق
۳- خامیها - اے ناپخته کاری منصور
که بسبب آں دعوائے انا الحق کرده بود

لقوام آمده - است پخته و کامل شده و
به تحمل آموخته -

۴- از بیشه ها - است درختے از درختهای
بیشه ها یعنی موسیٰ جلوۂ حق در یک شجر
دیده و ما جلوۂ او را ہر طرف خود می بینیم

۵- آزر - نام پدر حضرت ابراہیم
و او را آزر بت تراش میگویند تیشه
(ہندی کلہاڑی) تبر - اشارہ به شکستن
حضرت ابراہیم بتہائے صنم کده را به تبر

۶- پیشه ها - یعنی پیشه ها عشق را
و پیشه فرہاد کوه کنی و سنگ تراشی بود

غزل ۲۹

۵- طره ژولیده - کاکل پیچیده و
پریشان و درہم آمیخته -

۷- صبا - بیستان و آن جنبد صبح صبا
بجانب جبل وغیره -

غزل ۳۰

۱- زمام ہوا - بیشتر (جمع زمام)
مراد از اختیار -

۲- مرغ قسمت [illegible] - است یک مرغ [illegible]
مدام [illegible] ما ہم [illegible]

۸- اقتدا - پیروی کردن مقتدا
(اسم مفعول از اقتدا) پیروی کرده

غزل ۳۱

۲- عیش دیار غربت - یعنی زندگی
این دنیا - مقوال بقید الخ - اے
ہر که گزرنده و رمنده باشد و زندگی
گزرنده باقی و در استوار گشته او را از
گریختن با تدابیر توان داشت یعنی
زندگی یا زندگی خوش این دنیا را
ثبات و قیام ممکن نیست -

۳- حالے از آن مقام است -
فرق میان حال و مقام این است
که حال عارضی باشد ولیکن اندیشه
طاری میشود و زود زائل میگردد -
و مقام حالے باشد که دائم مانده
آن و جه بلند تر است -

۵- مشئوم - مذموم و نامسعود نجیب
منحوس و نحوست یعنی منحوس و صاحب
نحوست -

۸- عہد از جہان [illegible]
[illegible]

خوش فطرتی - اے حسنِ طبع پیدائشی (راست ابتدا)

غزل ۳۲

۴ صبوح - شراب نوشی وقت صبح (خلاف غبوق کہ شب نوشی را میگویند)

الستی - اے ازلی و از ابتدائے آفرینش (ببینید شرح الست بربکم قالوا بلیٰ بر صفحہ گزشتہ)

۶ - حقۂ گوہر (صندوقچہ درّ و الماس) استعارہ بدہن معشوق کہ دندان اندراں ہمچو گوہر سفید و درخشاں اند نشستہ

دہن تو - اشارہ بدہانِ خورد و تنگ

۷ - ندارد وقت - ہیچ وقت یعنی ہیچ وقت. ضربت (بتائے وحدت) یعنی یکبار زدن۔

غزل ۳۳

۱ - تلقین - تعلیم - انا الحق - منم راستی یا حق "کلمۂ سکر منصور در حالت مستی گفتہ بود و باز اے آں بردار مشہور شد۔

۲ - طرہ صبا - مراد از ہدہد سبائے

ظاہری یعنی ریاکاری۔

۳ - "از رحمت" متعلق "طبیب" دارد یا "زحمت" متعلق غم دارد۔ تبخالے تبخالہ کہ در اردو بخار گویند۔

۴ - از صحبت بر آید - اے از جلوت برآید و بخلوت رود یعنی روپوش گردد۔

۷ - از ہم فرو ریزند قالبہا - یعنی تمام اجسام ریختہ و منہدم گردند۔

۹ - مشرب - خلاف مذہب - طریق نوشیدن

غزل ۳۴

۱ - سر دادن - رہا کردن و گذاشتن و جاری کردن۔

۳ - درین ناخن است نے - قسمے از عقوبت است کہ بنجہ ہائے نے در بین ناخن می سپوزند۔ و آں سخت دردناک باشد۔

۵ - درا - آنکہ بوقت روانگی کاروان می نوازند تا ہمہ کاروانیاں آگاہ و مستعد گردند۔

۶ - حوصلہ - سینۂ مرغان کہ چینہ دان می نامند (ہندی پوٹا) و مجازاً ہمت

و ملاقات۔

۵- ادیب- استاد و معلم۔ جمعہ آدینہ کہ روز تعطیل باشد۔ طفل گریزپا- طفلیکہ از مکتب میگریزد۔

۶- خاتم جم- یعنی انگشتری سلیمان کہ بر آں اسم اعظم کندہ بود و بسبب آں ہمہ مخلوق حکمرانی میکرد۔ نکتہ جم اگر بلفظ خاتم و نگین وغیرہ آید مراد ازاں حضرت سلیمان باشد و اگر با جام و جشن وغیرہ آید مقصود ازاں جمشید بادشاہ ایران باشد۔ جام جہاں نما- پیالہ کہ حکما برائے جمشید مرتب کردہ بودند کہ دراں بوقت تحویل آفتاب در برج حمل ہمہ عالم بنظر می آمد۔

غزل ۳۵

۱- خطوہ- قدم- گام- قدم۔

۲- سیمرغ- عنقا (مرغے کہ جز نام نشانے ندارد) میگویند کہ برابر پیلے می باشد و گویند در کوہ قاف میماند و ہفت پیل روز میخورد۔

۳- طوبیٰ (شادمانی) مژدہ نام درختے کہ در بہشت است و بر ہمہ بہشت سایہ کردہ۔ جنان- (جمع جنت) باغہائے بہشت۔ ورع- تقویٰ و پرہیزگاری۔ مباح- جائز۔ یعنی در مذہب عشق غایت مقصود عاشق دیدار و وصال محبوب است و بس۔

۴- ہاں (کلمۂ تنبیہ) خبردار یا آگاہ باش۔

۵- آوا- یعنی آواز۔

۸- چہ راہ است اینجا- اے بدیدۂ من مانوس و مطلع است۔

۹- آب خضر- اے آب حیات۔

غزل ۳۶

۱- غبغب- پارچۂ گوشت کہ در زیر زنخدان آدمی فربہ می باشد و اہل عرب آں را در زنان علامت حسن می پندارند و چاہ غبغب مراد از نشانے یا گوشے کوچک کہ میان زنخدان باشد۔ ماہ- استعارہ برائے رخسار۔ عقرب سیہ- استعارہ برائے کاکل پیچیدہ و سیاہ یا موئے زلف کہ بر رخ

ظرف را گوش می آویزند- راه برکسے
بستن- در آمدن کسے مانع شدن-
نکته- چاه نخشب بنا کرده حکیم ابن
مقنع او از چاه نخشب بہ می آمد و تا
چند ساعت بر آسمان مانده باز در
ہماں چاه غائب بشد)
۳- سروے شبلہ تیار د- اے ظاہر
و فاش نکند بلکہ بپوشد و بخشد-
۴- زسر نہند- از سر بدر کنند یعنی
خواہش تاج خسروی را بگذارند و گدائی
کوئیش را بتاں ترجیح دہند- کلاه-
مراد از تاج شاہی-
۶- ادراک- در یافتن در رسیدن یعنی
معلوم کردن یا دیدن- و [illegible] ....
نگاه را یعنی نظر را تاب دیدن حسن
او نیست-
۷- بیچاره- کہربا رکہ برگ کاه را بسو
خود میکشد)
۸- بگذرد- ل فاعل آں آه در مصرع
ثانی است) اے آه ما عاشقان از سر
بام محبوب بگذرد-

۱۰- پناه را- بہ راسے نداریم) پناه
می جوئیم-

غزل ۳۷

۱- خشت سر خم- خشتے کہ بر سر خم می نہند
تا کہ درد نیفتد- و نیز خشتہاے کہ
بر آں خم شراب می نہند- ایں بازیچہ
طفلاں- یعنی ایں عالم مجازی است
دنیا-
۲- الف با خوان- (خواننده الف
با) یعنی طفل مکتب و نو آموز ہنگام
یعنی حقل کنند-
۳- کہ عذر از جانب یوسف الخ-
اے بسبب حسن حضرت یوسف زلیخا
مجبور و معذور بود و نمی توانست کہ
با او عشق نہ ورزد-
۵- نزل- تحفہ و طعامے کہ پیش مہمان
عزیز می نہند-
۶- بینش- دید و نظر یعنی دیده و دل
و صاحب بصیرتی-
۷- قدم ہشیار نہ اینجا- اے [illegible]
ہوشیاری و احتیاط قدم بنہ بخاطر [illegible]

یعنی دل او را خستہ تر و آزردہ تر ساز۔

غزل ۳۸

۱۔ کنشت۔ بت خانہ۔ آتشکدہ۔
۲۔ تلخیم۔ یعنی ناگوار ہستیم۔ و ایشان ما را دوست نمی دارند۔ سفینہ۔ کشتی۔ و دیوانِ شاعرے۔
۳۔ بعاشقی۔ بہ عاشق شدن۔
۴۔ زلال طبعان۔ اے شاعرانِ شیریں طبع۔
۵۔ بحلاوت حریفاں۔ یعنی بہ شیرینی عیش و تنعم مدعیان۔
۹۔ صداع۔ دردِ سر

غزل ۳۹

۱۔ چیپ نہ کنی۔ اے وا از دل و قلب نہ کنی کہ در چاپ زدن و مہر کردن مقرری است (جب تک مہر کے حرفوں کو الٹا نہ کر)
۲۔ در آغوش نگنجد زمین ما (بہ ادنیٰ اضافی۔ اے) در آغوش زمین نگنجد۔
۳۔ نخچیرگہ۔ شکارگاہ۔ نکتہ لفظ نخچیر عموماً برائے شکار بزرگ می آید یعنی گورخر و آہو و گاو دشتی وغیرہ برائے صید ماہی یا مرغان دیدہ نہ شدہ۔
۵۔ آب رخے برسانم۔ اے آبرو حاصل کنم۔ بہم۔ بہ یکدیگر و یعنی بہم و پریشان ہم معنیاں گفت۔
۶۔ از عشق تو (از سببیہ) اے بسبب عشق تو۔
۷۔ بیروں نہم از خویش اگر پائے۔ پائے از خویش بیروں نہادن۔ اے از خود بدر آمدن۔ و خودی خود را فراموش کردن۔ یعنی فنا فی اللہ شدن۔

غزل ۴۰

۲۔ سفینہ۔ کشتی و کشتی شکستن بمصلحت اشارہ بقصۂ حضرت خضر و موسیٰ ع۔ حضرت خضر کشتی را سوراخ کردہ بودند تا از دست بادشاہے ظالم کہ کشتیہا را بجبر میگرفت سالم ماند۔
۳۔ برخور۔ اے برخوردار شو و بہرہ برگیر
۵۔ یگانہ ایم۔ اے نظیر و عدیلے نداریم در بیقراری۔
۶۔ صومعہ۔ عبادتخانہ و خانقاہ۔

(جمع صوامع) زنده کردن چراغ -
روشن کردن چراغ -
۷- مدینه - شهر (جمع مدن)

غزل ۴۱

۱- انشا - مراد از بیان پیام -
۲- رمز و ایما - اشارهٔ چشم و کنایه -
۳- بی تیغ و کمند شعور نه بود - ای
میان کارد و انگشتها تمیز نبود [اشارة
لقصهٔ خاتونان مصر که جمال حضرت یوسف
دیده چندان متحیر و محو تماشای آن
گشته بودند که بجای بریدن لیموها
که زلیخا بدستهای شان داده بود -
انگشتهای خود را بریده بودند] آگهی
یعنی اقتنا یا هوش و حواس -
۴- تنک مایه - تهی دست و مفلس
۷- مست بی محابا - مست بے پروا -
۹- بدایه - سخنی که بی تامل گفته شود
ارتجال -

غزل ۴۲

۱- خون سیاه - بتناسب سیاهی
خامه و سیاهی گناه -

۳- آهنگ - صدائے که وقت سرائیدن
می برآرند - و بمعنی نغمه -
۴- زلال - آب صاف و شیرین -
و مراد از صفای قدح -
۵- قهر - کبر و غرور -
۶- انفعال دید - اے منفعل و
شرمنده کرد -
۹- بخرقه پشمین رهبانے ساختند
بعوض خرقهٔ پشمین که لباس درویشان باشد
تشریف - خلعت و لباسهای پرتکلف
که شاهان برای عزت افزائی می بخشند
اکبر و عباس - یعنی پادشاهان هندوستان
و ایران -

غزل ۴۳

۴- بے ہنری - اے بے ہنر و بے
سود بودن -
۷- خار صحرا - یعنی چنانکه خار با گل
لازم است همچنان ناله و فریاد عجیب
ناگزیر است -
۸- توجهی که کند - یعنی تا دوست
توجه کند -

غزل ۴۳

۱- حجاب سوخته - اے مرتفع شده

۳- بچاشنی - (= با چاشنی) بلذت و ذوق -

۵- طفیلی (اسم نسبت از طفیل که تصغیر طفل است) نام شاعرے که ناخوانده بمهمانیها میرفت - مجازاً هر مهمان ناخوانده را طفیلی میگویند - و بمعنی ملازم و تابع -

۷- نخل ماتم - نخلے یا نیزه که بران پارچه سیاه انداخته بر در خانه که دران سوگواری باشد نصب کنند۔

غزل ۴۵

۲- بدست کسے پیمانه خوردن - آنرا دوستکامی میگویند و این هم علامت محبت و نشان اظهار دوستی است -

۳- خرمن - (خره بزرگ من = انبار) انبار بزرگ غله که آنرا در هندی کهلیان میگویند -

۴- پرورگاه دارم خانهٔ خود را

اضافی = پرورگاهِ خانهٔ خود دارم) اے هر وقت آماده سفر می باشم -

۶- زبور (نغمها و کتابها) نام کتابیکه بر حضرت داؤد علیه السلام نازل شده بود - کتابیست بغایت شیرینی و تاثیر تقوا است -

۷- کتابی میکنم - اے می نویسم در ضمن داستانهائے نوشته شامل میگردانم -

غزل ۴۶

۱- بما رقم کین زده - اے با ما کینه در گرفته - و مارا مبغوض قرار داده نقش - تصویر و عکس - یعنی کینه از طرف او بوده از آن ما -

۲- نوروز - روز نخستین سال شمسی چون آفتاب در برج حمل رود ایرانیان جشن و شادمانیها میکنند و آنرا عید نوروز خوانند - آدینه - روز جمعه که یوم سبت مسلمانان و یهودیان است

۳- محضر - سند و سجل قاضی و قباله

۴- پارینه - اے پارده سال گذشته

۵- دوشینه - (= دی شبینه) اے

نگر یعنی شب گزشتہ۔

غزل ۴۸

۲- حدیث- سخن- کلام-
۳- ماہِ دو ہفتہ- ماہ چہاردہ شب
یعنی محبوب چاردہ سالہ-
۴- خفاش- طائرے کہ بروز نہ تواند
دید- شپرہ- (ہندی- چمگادڑ)
۵- دُرہائے سفتہ- مراد از
اشکہائے خونین کہ از چشم تا بچہرہ آمدہ-
۷- آبِ سکینم- اے من گدازم-
الماس تفتہ- الماس گرم کردہ
شدہ- [الماس (ہندی ہیرا) گفتہ
یا سائیدہ اگر کسے بخورد مے میرد]

غزل ۴۹

۳- خدنگ- نام درختے کہ از آں
تیر ہا می سازند و مجازاً تیر-
۴- جیب- گریباں-
۵- ریورنگ- فریب و مکاری-
۶- معجز- (اسم فاعل از اعجاز۔
معجزہ آوردن) عاجز کنندہ معجزہ-
کرشمہ- کارے عجیب و شگفت

کہ مردم را بحیرت اندازد- پردہ یعنی
معروف است ستر و پردہ ساز مجازاً
نغمہ- چنگ- (۱) چنگل یا دست و
(۲) قسمے از ساز موسیقی-
۷- چنگِ ترا- اے جنابِ تو لذت
ہزار صلح میدارد-
۸- لشبور آمدن- مست و دیوانہ
گردیدن-

غزل ۵۰

۴- بازارِ کسے گرم کردن- رونق
دادن و قدر افزودن کسے را-
۷- عمرت بود- (جملہ معترضہ دعائیہ)
اے عمرت دراز باشد و تا دیر زندہ مانی

غزل ۵۱

۲- ہر سرِ خار و بن سنگے- ہر نوک
خار و بنیاد (یا پاے) ہر سنگ اسے
چیزہائے بیفائدہ و بیکار بلکہ مضر ہم
چنانکہ سنگ و خار در کشت زار باشند
حاصل- اے حاصل کشتِ ما مخرش
۳- عفاک- عفو کرداند ترا یا ببخشد ترا
خدائے تعالیٰ-

۶- بہمہ افسانۂ گیسو - اے ہمہ وقت
افسانۂ گیسوی گوئیم یا بہمہ حدیث ما از
گیسو و رخسار تست۔
۷- مقبل - (پیش آینده و روبما بنده)
اے بخت نیکو- ضد مُدبِر- پشت کننده
یعنی نصیب بد۔
۸- فتراک - تسمۂ زین اسپ کہ دراں
شکارے را می بندند۔ شکار بند۔
بسمل - (اختصار از بسم اللہ الرحمن الرحیم)
ذبح کردہ شدہ چرا کہ بوقت ذبح
بسم اللہ می خوانند

غزل ۵۲

۱- حرمان - محرومی و نا اُمیدی۔
پرستار - غلام و کنیز و چاکر۔
۲- رسیدن - گذشتن - پیدا ظاہر
و پیدا شود یعنی یکا یک در آید)
۳- کوئے مے خوراں - چرا کہ آنجا
تقوی نمی باشد۔
۴- حلقۂ پرہیزگاراں - اے
گروه یا جنس پرہیزگاراں۔
۵- ذوق خریداراں شود پیدا

یعنی آں وقت ہر کس خواہش تحریر این
من خواہد کرد۔
۷- چراغ زنده - اے چراغ روشن
در شب زنده داران زن
اے از عابدان و طاعت کنندگان
مدد بخواه [در کسے زدن - رجوع
کردن بکسے و خواستن چیزے از کسے]
بیداری بخت - خوش نصیبی و
بخت بیدار [باضافت ترکیبی =
بیدار بخت) خوش نصیب۔
۸- در ساغر چه بیاری - اے
در پیالۂ تو شراب نیست بلکہ چیزے
ہست کہ اگر زاہداں آنرا بیابند
قدرِ ما گنہگاراں بدانند۔

غزل ۵۳

۲- تا بسوزد خاک را الخ - واضح
باد کہ در بعضے جاہا اوّل گیاه و شجره کہ
بر زمینے باشد آنرا بسوزانند و پس
ازاں تخم می ریزند۔
۳- بیگانہ - مراد از حور و جنت
۴- آتش علم گردد - اے بلند

گردد و بیفروزد۔
۵۔ محو۔ نیست شوندہ۔
۶۔ درستے۔ صحیح و سالم۔
۷۔ لذّت۔ اے لذّت و ذائقۂ عشق۔
۸۔ شکنج طرّہ۔ خم زلف تابدار۔
پیچ موئے کاکل۔ از ہم سیاہی کہ
اینجا سخت سیاہ مراد است۔

غزل ۵۴

۲۔ گماں پوشیدہ گردد الخ۔ اے
چوں عیان و صریح منکشف و ظاہر گردد
ظنون و گمانہا مستجب و منعدم شوند
۳۔ فتنہ می‌شد۔ اے عاشق می‌شد
یعنی زلف سیاہ بر رخ روشن
آویختہ می‌شد۔
۵۔ تپے۔ قسمے از تپ یا حرارت
کہ دراز دو بخار می گویند و چوں این
استخواں قرار میگیرد آنرا دق میخوانند و
آں مخطور و اکثر مہلک می باشد و
علاجے نمیدارد۔ ولے اینجا محض بیماری
مراد است۔ اے اگر مرضے از امراض
جسمانی لاحق گردد آنرا چارہ توانم
ساخت۔ ولے چوں مرضِ عشق دروں
استخواں جا گرفت آنرا ہیچ علاجے
نیست۔
۶۔ چو محتاجے الخ۔ اے چوں مہمانے
بخانۂ مردے مفلس و بے نوا بیاید
و آں مہماں را از خانہ بدر می تواند
کرد و نہ شرط مہمانی بجا می تواند آورد
پس مضطرب و حیراں شدہ اینجا و آنجا
میگردد و نمی داند کہ چہ کند۔
۸۔ نقصاں (مصدر از نقص ینقص)
کمی و کوتاہی۔
۹۔ امروز است یا فردا۔ یعنی
قریب است۔

غزل ۵۵

۱۔ خود کام۔ خودغرض و غرض آشنا
۳۔ تشریف۔ لباس فاخر کہ از بادشاہ
عطا شود۔
۴۔ دوش۔ دی شب یعنی شب گذشتہ
۵ از توجّہ غیر۔ سبب ملتفت
شدن بغیر (توجّہ بمعنی رو کردن و
مخاطب شدن)

۱۰- فراغتے داری - اے بیباک ہستی
و پروائے نداری - دنی تریعی فسردہ
دلاں - دل مردگاں - اے کسانیکہ
از عشق بے بہرہ ہستند - و مدعیان عشق

غزل ۵۶

۱- محجوب - (حجاب کردہ شدہ و پوشیدہ)
شرمگیں -
۳- از تو میدانند - اے بتو منسوب
میکنند - یعنی اگر نیک ہستم یا بدحالیا
ہستم کہ تو گردانیدہ مرا - چرا کہ پروردہ
تو ہستم -
۴- فرصت باد - جملہ معترضہ دعائیہ
یعنی روزگارت دراز باد - صبر ایوب مرا -
صبر من کہ ہمچو صبر ایوب است - و
ایوب نام پیغمبرے کہ برا و بسیار مصائب
و آلام نازل شد و او بدین ابتلا ہا
آزمودہ شدہ بود -
۵- از طلب عار ہست - اے
محبوب من از خواستن چیزے از کسے
شرم میکند -
۶- شوخ طبعی - (بیباکی ...)
شوخ طبع ہستی - حرف دلکوب -
اے حرف تلخ و ناگوار من -
۷- یوسف رخے - (ترکیب اتصافی است
دارندہ رخے ہمچو رخ یوسف) یعنی
حسینے و جمیلے - کاشانہ - خانہ و منزل
یعقوب مرا - مراد از چشم

غزل ۵۷

۲ در بیرون در زدہ اول زا ندم - اے
بیرون در محبوب -
۳- تغیر - بدل کردن - و از عمل بر
طرف کردن کسے را -
۴- طغیان جنون - یعنی جوش و
کثرت دیوانگی - از ہم کند - اے
بشکند -
۵- خاطر نشان کردن - فہمانیدن
و یاد دہانیدن -
۶- عشوہ - فریب و ناز و غمزہ -
قلب - زر ناسرہ و سکہ جعلی -
اکسیر - دوائے موہومی کہ مس را زر
گرداند - غزل ۵۸
۱-۲ اعجاز - (عاجز گردانیدن) معجزہ

۵۔ کرشمہ۔ کارے کہ مردم را در شگفت انداز د۔ کرد گویا۔ اے گویندہ و ناطق ساخت۔

۶۔ ہفت ملت۔ اے کتب ہمہ مذاہب دنیا۔ عامی۔ ناخواندہ۔ جاہل۔

۷۔ استغنا۔ بے پروائی۔ مستغنی ازاں اسم فاعل است۔

۸۔ آستانے۔ (آستان اینجا مصدر ذہنی است) اے آستانِ محبوب۔

غزل ۵۹

۱۔ طعم ہلاہل۔ ذائقہ زہر کشندہ۔

۲۔ فتح الباب۔ واشدنِ درے اے حاصل شدن مقصود۔ یعنی اگر چشم روئیت را ببیند۔

۳۔ قلاب۔ (کسے کہ سکہ ہائے جعلی میسازد) قلاّب خارے آہنی کہ بداں چیزہائے غرق شدہ را از آب برآرند۔

۴۔ شراب ناب۔ اے شراب خالص۔

۵۔ معلم۔ مراد از ناخدا۔

۶۔ جلّاب۔ (رنگ گل آب۔ شربت)

مراد از دوا۔

۸۔ دریاب۔ اے بفریاد رس و مدد کن۔

۹۔ مے مرد آزما۔ مے تند و تیز۔ تلخ۔ شیخ و شاب۔ پیر و جوان۔

غزل ۶۰

۱۔ ہم طبع باشراب۔ یعنی خانہ خراب

۲۔ تشریف۔ شرف و بلندی دادن۔

۷۔ باد را برخاک الخ۔ چرا کہ باد مخالف خاک و آب دشمن آتش است۔

۸۔ ناسور۔ زخمے کہ بہ نہ شود۔ تسلیم۔ گردن نہادن و قبول کردن۔

۱۰۔ چشمہ حیواں۔ چشمہ آب حیات کہ در ظلمات (یعنی جائیکہ آفتاب گاہے نمی تابد) واقع است۔

غزل ۶۱

۲۔ حجلہ۔ اطاق عروس۔ آئین بستن۔ آراستن۔

۵۔ مغنی۔ سرائندہ۔ مطرب۔ نواسازی نغمہ سرائی۔ حسود۔ مبالغہ حاسد اے بسیار حسد کنندہ۔ شیون۔ ماتم و

گرفتہ و آن انگاہ۔

غزل ۶۲

۱۔ صلا۔ نوید۔ دعوتِ عامّ۔

۲۔ ضماں۔ ضامن۔

۳۔ اگر نگذارند اے اگر بارندہند

۴۔ اگر تواں دریاب۔ یعنی اگر توانی دستگیریم کن۔

۵۔ سعیِ خزاں دریاب حقیقت آں خزاں اے خرابی و فنا۔ فہم کن

۶۔ مشام (اسمِ ظرف از شم) جائے بوئیدن۔ اے دماغ یا بینی۔

۷۔ صرا۔۔ دریاب۔ اے قدرے یعنی ہم برنشد۔

۸۔ نشاں۔ تشانہ۔

۹۔ ملال کشیدن۔ رنج کردن۔ غم خوردن۔

غزل ۶۳

۱۔ بوم و بر۔ (زمین و حاصل آں) اے کشتِ ہجراں۔ اضافتِ مجازی یعنی از ہجراں و دوری محبوب۔

۴۔ بتماشائے تو۔ اے بسبب تماشائے تو و نظارۂ تو۔

۵۔ چہ بشیاں۔ چاہِ فراموشی۔ و دریں استعارہ کنایہ بہ حضرت یوسف علیہ السلام است۔

۶۔ یافت شود۔ اے یافتہ شود۔

۷۔ قوت کن۔ روزی ساز یعنی بخور۔ کحل صفاہان۔ سرمۂ اصفہان (کہ مشہور است)

۹۔ افزاشید۔ (اضمار قبل الذکر) فاعل آں مہر فروشاں در مصرعۂ ثانی۔ مہر فروشاں۔ اے دوستان خود غرض و بیوفا۔

۱۰۔ جلوہ۔ (خود را ظاہر کردن) تجلّی حق۔

غزل ۶۴

۳۔ راح۔ شراب۔ خاک را در دہاں الخ۔ اے در دہان خاک آب بگردد۔ [در دہاں آب گردیدن۔ طمعِ چیزے شدن منہ میں پانی بھر آنا]

۴۔ شتاب۔ اے شتابہا و چستی ہا۔

۵- مہتاب - اے روشنی ماہ (ہندی چاندنی)

۶- رفتم از دست - از دست رفتن بیخود و مدہوش گشتن بے اختیار شدن

۸- پست کن پردہ - اے نغمہ را کم کن یا صوت را نرم و باریک ساز۔ [کہ من تاب شنیدن آں نوا نمی آورد]

گوش چنگ متاب - اے آواز چنگ را (کہ سازے موسیقی باشد) تیز و بلند مکن [ہندی ستار کی کھونٹی مت مروڑ]

۹- جزع - بے صبری و بیقراری۔

غزل ۹۵

۱- چو بوے بیہو متاب - اے بیہودہ پیچ۔

۲- دوتا متاب - یعنی راہ دوئی اختیار مکن۔

۳- قفا - پشت سر، پشت۔

۵- شغل تو ام ز گوشہ خاطر - میم اضافی و صفائے آں گوشہ خاطر است یعنی شغل تو از گوشہ خاطرم

گوشم چو طفل الخ - گوش تافتن بمعنی گوشمالیدن است تادیب کردن

۶- برق تیغ بدست الخ - اے بیچ گوشہ بنیان چون و چرا مکن و انگشت نکتہ چینی مکوش۔

۷- مس ..... متاب - مس خود را بدیں امید خام گرم مکن یعنی گداز۔

۸- قندیل ..... متاب - اے قندیل مساز [ہندی بتی مت بٹ]

۹- روشنی چہرہ تو ہم بہر ماہ (روشنی چہرہ بہر ماہ میم) یعنی اگر کتابہ حسن آفتاب و مہتاب نمی تابید مضائقہ ندارد۔

۱۰- عذر ..... دست - دست زدن - رد کردن و انکار کردن - توتیا سرمہ قسم اعلیٰ - بصر ..... متاب - اے نظر گردان از رخ او)

۱۱- افسون لب - افسونے یا جادوے کہ از لب خواندہ شود و نیز سخن شیریں و دلفریب را افسون لب گویند۔ [افسوس - بمعنی استہزا و نیز بمعنی تاسف می آید - و اینجا

هر دو معنی محل نظر است) نعلش
در آتش الخ- نعل در آتش یعنی
مضطرب و بیقرار و نعل در آتش نهادن
برائے کسے- اے کسے را بیقرار گردانیدن
و باز آوردن از غربت- نکته- چون
خواهند که حریفے را بیقرار گردانند یا
دوستے را که در غربت باشد باز خوانند
نامش و نام پدرش وجز آن بر نعل
کهنهٔ اسپ نوشته در آتش اندازند
گویند چون این نعل گرم شود آنکس
مضطرب و بیقرار میگردد۔

غزل ۶۶

۱- گران طلب- [گران یعنی کناره]
اے کناره طلب کن و ترک صحبتش کن۔
۳- ره بری- ره بردن بجائے
یعنی رسیدن بجائے- گران مباش
اے گران سر و متکبر مباش [یا باعث
گرانی و ملالت ایشان مشو] جایت
اگر الخ- یعنی اگر ترا بر جاے بلند تر یا
محفل نشانند ترا باید که بر جاے پائین
تر بنشینی۔

۴- همسایهٔ هماے شو- اے همچو
هما باش و تقلید او کن که از نظر مردم
نهان می ماند و به استخوان خوردن قناعت
میکند۔
۶- وسوسه- خیال خام که شیطان
در دل مردم اندازد- در غلا شیدن و
آزمودن (جمع وساوس)
۷ محمل- هودج شتر که زنان در آن
سفر کنند (مراد از وصل و قربت
حق تعالی) جرس- زنگوله که بر گردن
شتر می بندند و از صداے آن ایشان
کاروانے دریافته میشود (در هندی
گهنٹه یا گهڑیال) که بوقت روانگی
قافله می نوازند تا همه کاروانیان
آماده شوند- و اینجا از صداے
جرس تلقین و ارشاد پیر یا احکام
شریعت هم می توان فهمید) شیطان
ماتم- ناله و زاری۔
۹- مماطلت- باهم کار کردن اے
داد و ستد- مرا انگال (که و راحل
راه گال است) سفت و بلا قیمت

غزل ۶۷

۲- شد نشیند به آب - اے برباد شدن آب فرونمی شود۔

۳- چو نباشد کباب - یعنی تا وقتیکہ تمام باشد۔

۵- شمع - بمعنی موم و مجازاً فتیلہ کہ در موم پیچیده و می سوزانند۔

غزل ۶۸

۲- ظلمت و پرتو - تاریکی و روشنی [پرتو بمعنی سایہ و عکس یعنی روشنی ہم باشد] اے جسم و جان - یا محض قالب عنصری۔

۳- ہم ساختہ بودیم - اے باہم متفق و متالف بودیم - اشارہ بہ بودن حضرت آدم و حوا در بہشت عدن۔

خطائے - اشارہ بخوردن گندم)

۶- سلسلہ - بمعنی زنجیر و قید۔

۷- بنان - انگشتہا [یکیا انگشت را بنانہ گویند]۔

غزل ۶۹

۲- کونین - (تثنیہ کون) ہر دو عالم

۳- بے طالع - بے نصیب بدبخت۔

بخت مقبول - (بترکیب اضافی) صاحب اقبال - نیک بخت۔

۴- بار امانت در گل است [امانت کنایہ بہ امانت عشق کہ فرشتگان و آسمانہا آنرا نتوانستند برداشت و آدم قبول کرد و بسبب آں مسجود ملائکہ گشت] اے فرشتگان از برداشتن این بار امانت عاجز شدند۔

۵- بُعد - دوری۔

۶- اہل حال - یعنی اہل معرفت و اہل حقیقت - صورت - ظاہر - مجاز معنی - باطن - حقیقت۔

۷- شوری (مضارع از شوریدن) پریشان کنی یعنی از قلیہ (مہندی کا ہل جوتنا ہے) در سے برو سے سلیمان واکنند - اے عاملان قضا و قدر مرادے از مرادہائے نظیری برآرند و او را کامیاب گرداند۔

غزل ۷۰

۱- غماز - سخن چین و افشائے راز

کننده۔
۳۔ شبستاں۔ اطاقِ خواب ونیز بمعنی خانہ و محلسرا۔ زمزمہ پرداز (زمزمہ بمعنی نغمہ کہ آتش پرستاں آواز نرم بوقت عبادتِ خویش می خواندند) نغمہ سرا۔ یعنی مرغے خوش الحان۔
۴۔ قدر انداز۔ تیر اندازیکہ تیرش گاہے خطا نکند۔ محکم انداز تشانہ باز)
۶۔ نیاز۔ حاجت و عاجزی ضدِ ناز۔ فخر۔
۷۔ دی۔ اسے دیروز یعنی روزِ گذشتہ

غزل ۷۱

۱۔ حریف۔ حرف زننده ہمنشیں و بمعنی مدعی و رقیب ہم می آید۔
۳۔ مینا۔ شیشہ اسے شیشۂ شراب
۵۔ شفیع۔ شفاعت کننده۔
۶۔ گزیدن۔ کمیدن۔ خائیدن (ہندی کاٹنا۔ چوسنا) کارگر (کارگر) کارکن و مددگار
۸۔ حریم یعنی ہمنشیں و ہم صحبت ہمدم ساز گار کہ موافق و گوارا۔

غزل ۷۲

۳ معشوقہ۔ در ایں کلمہ حرف تا (ہائے مختفی) زائد ہم می آید و برائے تانیث ہم۔ لاکن در غزل عموماً زائد باشد۔
۴۔ اِحیا۔ زنده گردانیدن کسے را و احیائے شب یا زنده داشتن شب مراد از بسر کردن آں در بیداری در عبادت الہی و کار ہائے نیک و مجازاً در عیش و عشرت صبوحی شراب نوشیدن وقتِ صبح (خلاف غبوق کہ شب خوری باشد) روزن کہ در ہند آنرا روشنداں گویند۔
۵۔ شپره۔ در اصل شب پره بود یعنی پرندہ شب پر۔ اورا پا او تمام نمودند و تشدید دادند۔ و بے تشدید ہم خوانند
۷۔ رطل گراں۔ پیالۂ بزرگ شراب۔ قدح کلاں۔
۸۔ زاہد بچہ (باضافت مقلوبی) پسر زاہد۔ دوشینہ۔ شب گذشتہ

۸۔ مشام (محل بوییدن) دماغ (بینی)
۹۔ ماہِ صیام۔ ماہ روزہ۔ ماہِ رمضان

غزل ۴۳

۱۔ بدیہہ رساں۔ رسانندہ و آورندۂ کلام فی البدیہہ و بے غور و فکر کردن۔
ترنم۔ سرائیدن بصدائے باریک و شیریں۔ نغمہ۔
۲۔ خوردہ گل۔ اے غنچہ ہائے گل۔ و اجزائے آں۔ دُرِّ مکنون۔ گوہر پوشیدہ (درون صدف)
۵۔ فریاد سیل۔ اے صدائے مہیب سیل [یا طوفانیکہ بطرف خشکی می آید] اہل سلسلۂ ماست اے ہمجنس و ہم خاندان ماست۔
مجنون۔ دیوانہ۔
۶۔ عنوان۔ سرنامہ و کتاب۔ آغاز تحریر۔

غزل ۴۴

۳۔ خزاں دردو۔ چراگاہ موسم خزاں غلہ پختہ شود و درزدہ گردد۔
چہا۔ [جمع چہ] اے چندان چیزہا
باعث و سبب شد۔
۷۔ لئیم۔ خسیس و دون ہمت (جمع لئام)
۸۔ سعادت۔ بختاوری و خوش نصیبی

غزل ۴۵

۳۔ راح۔ بادہ شراب۔ روح بالفتح بمعنی آسایش و تازگی و خنکی نسیم و بوئے خوش و باد خوش آیند و بالضم بمعنی جان و رحمت و قرآن۔ عیار۔ بکسر اول چاشنی در و سیم و ناز و سے از سنج و بفتح بمعنی سنجیدن و چاشنی زر و سیم (مهندی بانگی)۔
۵۔ تضرع۔ زاری و عاجزی۔
۷۔ کند۔ از کندیدن و کاویدن کہ بحث ہم ہماں معنی دارد۔ و نیز بمعنی زخم و ریش۔

غزل ۴۶

۱۔ بعثت۔ رسیدن بہ پیغمبری۔ و بالفتح بر انگیختن و گاہے مراد از قیامت باشد۔ شب داج۔ شب بسیار تاریک و دیجور۔ مرکب اضافی

۴- مسیحا - لقب حضرت عیسیٰ علیہ السلام
۵- قالب کرد - اے دغل ساخت
کعبتین - دو پانسہ از استخوان کہ
بداں نرد می بازند۔
۸- ایرج - اینجا نام ممدوح نظیری
است - یعنی ایرج پسر عبدالرحیم خانخاناں
سپہ سالار اکبر - استخراج - بیرون آوردن یا
اے برآوردن احکام نجومیہ از زائچہ
۹- قالب عدو - قلب جائے میان
لشکر کہ دراں شاہ میباشد - سماط - صف و
و قطار و اینجا چیزے بس نازک و ضعیف مراد
است - زجاج - آبگینہ - (ہندی کانچ)
۱۱- دراج - نام مرغ معروف کہ
ہندی تیتر گویند۔
۱۲- کاج - یعنی کاش [حرف شین
از جیم بدل گشتہ]
۱۳- بخراج (بائے عوض) اے
بعوض خراج ملک۔

غزل ۷۷

۳- سما - آسمان (جمع سماوات)
۳- ذالک بنے روح القدس

(خاک قدم حضرت جبرئیل)
۵- اعراض و رضا - رخ گردانیدن
و قبول کردن - اے انکار و رضامندی
۶- نعیم - بہشت و بمعنی نعمت و
و ناز۔
۸- نوال - بخشش۔
۹- زمزمہ - نغمہ و مناجاتیکہ آتش
پرستاں بعبادت نرم می سرایند)
نغمہ و سرود۔

غزل ۷۶

۳- رطل - پیمانہ نیم من یعنی نیم سیر
قدح کلاں شراب - خارہ - سنگ و
نوعے از قماش و آں در نور آفتاب
پارہ شود۔
۵- مغفر - خود کہ برائے محافظت
سر در جنگ می پوشند - ابرش -
اسپیکہ نقطہا بتاں مخالف رنگ او
باشند - و بمعنی رنگ سرخ و سفید ہم آمیختہ
جمازہ - شتر تیز رفتار [صیغہ مبالغہ
برائے تانیث نیست]
۶- ثابت - ستارہ کہ از جائے خود

حرکت نمیکند خلاف سیارہ کہ دایم در
حرکت باشد۔
۸۔ عذرا۔ نام معشوقۂ وامق۔
حُلّی۔ جمع حلیہ بمعنی زیور [در فارسی
بتخفیف ہم آید] غازہ۔ گلگونہ روغنیکہ
زناں بر روے خود مالند (پوڈر)

غزل ۷۹

۱۔ صبوح۔ بفتح اوّل شرابیکہ بوقت
بامداد خوردہ شود۔ ضدِّ غبوق کہ بوقت
شام خورند و بضمتین مصدر اذاں و
وقت صبح۔
۵۔ مَغاک (بفتح اوّل) مغاک و زمین
نشیب (ہندی گڈھا)
۶۔ لابہ۔ تملق و چاپلوسی و خوشامد
ابرام۔ استوار کردن و ستوہ آوردن
ملول کردن [ہندی پیچھے پڑنا یا دِق کرنا]
۷۔ وام۔ قرض۔

غزل ۸۰

۱۔ جگر گوشۂ نوح یعنی پسر نوح
گمراہ شدہ بود۔ نامش کنعان بود۔
۵ قُشت۔ (بتخفیف واو) تختہ

خورش۔
۲۔ خوش بود سرے سرخوش بودن بمعنی
مست و سرشار بودن۔
پیمانِ محبت۔ اشارہ بعہدِ الست
اے وعدہ کردن ارواح روز آفرینش
کہ جز تو دیگرے را نپرستیم۔
۷۔ صالح و طالح (ضد یکدیگر)
بمعنی مرد نکوکردار و بدکردار۔ نصوح
صاف و خالص و توبہ استوار کہ بار
گناہ ہرگز نکند۔
۸۔ سُبّوح (بالفتح) ثنا کنندہ [و
بالضم بمعنی بسیار پاک کہ یکے از نامہاے
حق تعالیٰ است۔ و اشارہ بہ آیۂ کریمہ
سُبّوح قدوس ربنا و رب الملائکۃ
والروح)
۹۔ فاتح ابواب۔ کشایندہ
درہا اے آسان کنندہ مشکلات و
کامیابی دہندہ و مسبب الاسباب یعنی
حق تعالیٰ۔

غزل ۸۱

۱۔ گستاخ (متعلق فعل آرید)

اے گستاخانہ۔ ودر اکثر ابیات این غزل
این لفظ بمعنی ماحتی آمدہ۔
۳- ارجمند۔ (ے ارز (قیمت) +
مند کلمۂ خداوندی) صاحب قیمت و
بہا۔ یعنی صاحب مرتبہ وگرامی قدر
عزیز (اردو عزت دار)
۴- آب خنجر۔ اے تیزی و جوہر و جلائے
خنجر۔
۵- خیرہ۔ رائگاں و عبث و بیہودہ
[داین کلمہ متعلق فعل سوائے گرفت است
نہ کہ متعلق بخشش]
۷- محرمات [جمع محرمہ و محرم بضم
اول و فتح رائے مہملہ مشددہ صیغۂ
اسم مفعول بمعنی حرام کردہ شدہ و حرام
دانستہ شدہ] چیزہائے حرام کردہ شدہ
۸- قدر انداز۔ حکم انداز اے تیر انداز
کہ تیرش بخطا نرود۔
۱۰- صاعقہ۔ برقے کہ از آسمان بجہد
(جمع صواعق)

غزل ۸۲

۲- سرخم تند و تنگ۔

۳- مال۔ اے مارا۔
۴- بر سیخ میکشد۔ حال یعنی استقبال
اے بر سیخ خواہد کشید یعنی کباب خواہد کرد
طباخ۔ باورچی۔
۵- یاجوج غم۔ باضافت مجازی یعنی
غم۔ و یاجوج و ماجوج از قسم دیوان ہستند
کہ برائے سد راہ ایشاں سکندر دیوار
از سنگ و روئی بنا کردہ بود۔ گویند کہ
یاجوج ہر صبح آمدہ ایں دیوار را می لیسند
و بوقت شام قریب باشد کہ دراں رخنہ
پیدا آید پس میگویند کہ فردا آمدہ ازیں
سوراخ داخل شویم و مردم را می خوریم
ولے در شب بحکم ایزد تعالی آں دیوار
بدستور سابق میگردد۔ چوں قیامت نزدیک
رسد یاجوج دراین دیوار سوراخ کنند
و در آیند و مردم را بیازارند۔
۵- کہ گفت۔ کاف استفہامیہ یعنے
کدام کس بگوید۔
۷- آخ۔ شور و فغاں کلمۂ تحسین آفریں

غزل ۸۳

۱- لعل تو (استعارہ) اے لب لعل تو۔

۷۔ سر پائے خُم زدہ۔ سر پازدن اے
لگد زدن [ہندی کھوکر مارنا] پشت
دستے گزیدیم۔ پشت دست گزیدن
حسرت و پشیمانی خوردن

غزل ۸۴

۳۔ سرِ خار۔ اے نوکِ خار۔
۴۔ سرِ دستے نفشاندیم۔ [دست
افشاندن بمعنی رقص کردن و وجد کردن]
اے رقص نہ کردیم و دست بر دست
نہ زدیم یعنی قدرے ہم عیش و عشرت نکردیم
نگار۔ نقشہائے کہ زناں از حنا بر دست
و پائے خود میسازند۔
۷۔ پار۔ (پارسال) سالِ گزشتہ۔

غزل ۸۵

۱۔ مذاق۔ چشیدن و چشیدن گاہ
یعنی کام و زبان۔
۸۔ حضور۔ مصدر بمعنی حاضر شدن
نقیضِ غیبت۔

غزل ۸۶

۴۔ غیور۔ بسیار صاحب غیرت و
با حیا۔

۵۔ بوسے۔ نفرۃ المناک۔ آہستہ
رمال۔ رسندہ اے گریزندہ دوشیزہ

غزل ۸۷

۳۔ اباحت۔ حلال و مباح گردانیدن
۵۔ فلاحت۔ کاشتکاری۔
۶۔ صباحت۔ حسن۔

غزل ۸۸

۴۔ مستور۔ پوشیدہ۔
۵۔ جگر سوز۔ موثر۔
۶۔ گلبانگ۔ آوازِ خوش و مژدہ نیک
۷۔ بکر۔ [زنِ دوشیزہ و اول ہر چیز و
ہر کار یکہ مانندِ آں پیشتر نشدہ باشد]
نازک و لطیف۔
۸۔ محک۔ عیار (ہندی کسوٹی)
منشور۔ فرمانِ شاہی۔ و پروانہ

غزل ۸۹

۱۔ گل عطار۔ اے خواجہ فریدالدین
عطار نیشاپوری۔
۲۔ ترخانی۔ ترخان۔ کسیکہ پادشاہ
تکالیف اورا معاف کردہ باشد و
گناہانش مواخذہ نکند۔ و رئیس شریف

(ولقب ابو نصر خاقانی حجایا نیز آمده بمعنی منجمؔ)
۸- سیم وغل - اسے سیم ناسرہ وقلب -

غزل ۹۰

۵- نفروختہ چراغ تو الخ - اے نور روشنی خود از دیگرے حاصل نکردہ قائم بالذات ہستی -
۹- نظیری نظر بغیر - اے نظیری تو نظر بغیر ہستی اے توجہ تو بسوئے غیر است -

غزل ۹۱

۲- سرابیل - جمع سربال - آب ِ ... یعنی شراب انگوری -
۴- گذر - اے گزشتن -
۹- بیاض - بمعنی سپیدی - و سپیدی کاغذ و کتابیکہ در آں اشعار وغیرہ منقول است -

غزل ۹۲

۲- نوش - شہد - آبحیات -
۴- کیش - مذہب - طریق -
۵- پیر دیر - ہادی بتخانہ یا آتشکدہ مراد از پیر طریقت -
۶- و الیل - ... سبیل ... رجوع شد ... تسبیح -
۷- کاشانہ - منزل ... مرغ -
۹- فرزانہ - عاقل ہوشیار (ضد دیوانہ)
۱۰- انفعال - فارسیان بمعنی شرم می آرند -

غزل ۹۳

۱- شرب - (جائے آب خوردن) مذہب - طریق کیش - (مثلاً حنفی مذہب وصوفی مشرب) آدینہ - روز جمعہ - نشور - اے حشر قیامت
دم زد - دم زدن (۱) دمیدن ظاہر شدن و (۲) زندہ شدن - بسر آمد - بسر آمدن - ختم شدن -
پے تیرہ - پے بردن - دریافتن و رسیدن - دعوت - اے خواندن مردم سوئے حق تعالیٰ - خندہ تلخ کند - خندہ تلخ بمعنی زہر خند خلاف شکرخندہ -

غزل ۹۴

۱- لابہ - اصرار - خوشامد - مشوش (اسم مفعول از تشویش) پراگندہ و متفکر - بخور مکن - اے ہیچ بخور در آتش مسوزاں -

۳- آسمان وش - اے بے مہر و بیوفا -

۴- قرابہ - ظرفِ شراب - مشکیزہ -

۶- ایمن مباش - اے ایمن مباش بفکر مشو -

۷- دہر بوقلموں - زمانۂ متلون، روزگار یکہ ہیچو ہر بادم بدم برنگے دیگر منظر می آید -

غزل ۹۵

۳- چاشنی - لذت -

غزل ۹۶

۲- راہِ عنقا پوے - اے در پس عنقا برو یا در طلب عنقا برو -

۳- غرقہ - اے مرد غرق شدہ - در آب فرو رفتہ -

۵- پریشاں بیں - اے غلط بیں -

۶- کالا - مال و متاع -

۷- کبود - نیلگوں -

۸- صدیقاں - دوستانِ صادق الہی - راستاں -

غزل ۹۷

۲- شمشاد دست - اے قد راست

۴- ہرہر - بادہندہ -

۸- ناسخرداں - ناداناں جاہلاں -

۹- شکر و قند - ہر دو استعارہ برائے کلام نظیری -

غزل ۹۸

۱- بجام لب (بہ پاے عوض) اے عوض جام -

۳- آفت را مروا صد حاضر انداختن اے مبتی در اندر خود را -

۴- صمت - خاموشی -

۹- تذویر - مکر - شید - فریب مکاری - ریاکاری - جوال - کیسۂ [کلاں کہ در آں غلہ پر کردہ بر خر و بار نہند - ہندی گون] و بمعنی جسم ہم آمدہ و معرب گوال - بہ گردیدن -

۱۰- اعتصام - چنگل زدن و محکم گرفتن چیزے۔

۱۱- شست - نیشترِ حجام و تارِ ساز، حلقۂ زلف و دستار و مخفف نشست و بمعنی گرفت و سوفار و قلابے کہ بدان ماہی شکار کنند و مضرابِ ساز و حلقۂ کمند و شستِ انگشت۔

۱۲- سروش - ہاتف - فرشتہ کہ اخبارِ غیب یا الہام و وحی باہل اللہ می آرد۔ جبرئیلؑ۔

غزل ۹۹

۱- افغاں - فریاد۔

۴- از تو - (اے ترا گزاشتہ جستجوئے خویش کنم)

غزل ۱۰۰

۱- تا بعد ازیں الخ - (تا کے نتیجہ دہد باید کہ) اے دیدہ باید کہ بعد ازیں روزگار چہ پیش آورد۔

۲- فضا - جاے کشادہ و ہوادار۔ میدان۔

۳- لجّہ - آبِ عمیق و بسیار۔

۶- دور - گردش - (مراد از گردشِ ایام و ایہام بہ گردشِ جام)

۷- موعظ - وعظ و نصیحت - (جمع مواعظ)

۸- رود - اسے سازِ موسیقی -

۱۱- معجزۂ در آستیں - چنانکہ حضرت موسیٰ را معجزہ ید بیضا حاصل بود۔

غزل ۱۰۱

۲- بنفشہ - استعارہ برائے کاکل یا زلف - نیلوفر - نام گلے معروف (ہندی کنول کا پھول) کنایہ بہ بناگوش -

۳- رنگ آمیزی - نقاشی - شعبدہ گری - خاکستر - مراد از زلف آتش - اشارہ بہ رخسار -

۴- مجمر - (اسم آلہ از جمر بمعنی انگار) آتشدان - عوددان

۵- ہندوے - مراد از زلف - آتش پرستے - یہاں زلف بوجہ اتصال آں برخسار -

۷- آذر - نام بت تراشے مشہور

گویند او پدر حضرت ابراہیم بود

۸۔ روح اللہ۔ لقب حضرت عیسیٰ

غزل ۱۰۲

۱۔ قحطیان۔ اے قحط زدگان چنانکہ برادران کوفہ در زمان حضرت یوسف بودند

۲۔ تنگ ظرفان۔ اے دون ہمتان و کم حوصلگان۔

۳۔ معنی۔ حقیقت اے عشق حقیقی

غزل ۱۰۳

۱۔ بیغش۔ بے آمیزش۔ خالص

خلاص۔ بوتۂ زرگراں۔

۳۔ خواص۔ جمع خاصیت۔

۵۔ سلسبیل۔ نام نہرے در بہشت

قصاص۔ سزائے شرعی۔

۶۔ مخمصہ۔ بمعنی غم و رنج۔

۷۔ رصاص۔ ارزیز۔ قلعی کہ ہندی رانگ گویند۔

۸۔ التقاص الخ۔ خانہ کو خانہ گوئے دیگر با دوست نمیداند۔

اے دو ہم پیشہ باہم رقابت دارند۔

۹۔ اخلاص۔ محبت صادق و راستی

غزل ۱۰۴

۳۔ مضمر۔ اے اصل و حقیقت۔

غزل ۱۰۵

۱۔ چہرا۔ بمعنی معروف و بمعنی خواہش و محبت

۲۔ مختلط۔ سہو۔ مشوش۔ پریشان کردہ شدہ۔ [اے اخلاص پریشان کردہ مشوّد]

غزل ۱۰۶

۱۔ مغانہ (جمع بمعنی آتش پرست آنرحرف لیاقت) مے لائق مغاں اے مے ناب۔ فاضل۔ اے ناورا وعلاوہ۔

۲۔ قیام شبانہ۔ استادہ ماندن در نماز وقت شب اے در تہجد۔

۳۔ جہد۔ جہد بیزل و کوشش بیزل بیہودگی۔ کار عبث و بیفائدہ تسخر

۴۔ مستور۔ پردہ کردہ شدہ۔ اے عفت مست و مرد یعنی پارسا و مرد نیکنام۔ ترانہ۔ نغمہ و سرود۔

۵- صوم - روزه - روزه مراد
از پرہیز و اجتناب -
۶- استحقار - حقیر شمردن - توہین
طوف - گرد اگرد چیزے رفتن
چنانکہ در حج گرد خانۂ کعبہ میگردند -
خانہ - اے خانۂ کعبہ -
۸- امام - پیش امام -
۹- پردار دام حیلہ - دام مکر
را پہن اے تزویق و حیلہ مکر دار
۱۰- ایثار - نفس کشی - اے بر خود
تنہا کشی و بدیگرے راحت رسانیدن
۱۱- کشف - برداشتن پردہ از
روے چیزے و برہنہ کردن) علم
چیزے کہ از غیب بدل برسد -
کیش مغانہ - یعنی آتش پرستی یا
بت پرستی یا می پرستی -

غزل ۱۰۷

۱- شکست ملک - منہدم کردن
فرشتہ اے سبقت بردن بر فرشتگان
و مسجود ملائک گشتن -
۲- گونہ میگون - رنگ زعفرانی
یا سرخ -
۴- کلہ گوشہ - باضافت مقلوبہ
گوشۂ کلاہ بمعنی فخر و ناز بطرح
انداختن و دور کردن و کنارہ گرفتن
طُرف - دگوشہ و کنارہ و کلیچہ کہ
کہ برائے آرائش می بندند و بمعنی شذر زرد
نقرہ کہ بر کمر بندند) گوشہ و آرائش
کلاہ تتری - تتری مخفف تاتاری
کلاہ با پاخ کہ امراء و میرزایان می
پوشیدند) اے تاج بادشاہان و
کلاہ گوشہ دار امیران -
۵- در آئینہ - از آئینہ مراد آئینہ
سکندری کہ دراں ہمہ دنیا منظر می آمد
۹- رہ آمدہ - اے راہے کہ بہاں
آمدہ ئی -

غزل ۱۰۸

۱- حضور وقت - حاضر و جمع شدن
وقت اے دلجمعی و یکسوئی (کہ در
نماز ضرور است)
۲- زلوث - اے بوجہ تو -
۳- حجاب و حاجب - پردہ و مانع

حق است بازدارندهٔ دعائے حق از
رسیدن بدانسوے فلک۔ یعنی از
قبول گشتن۔ حاجب۔ دربان و
بمعنی ابرو۔
۴۔ ارض۔ زمین۔
۵۔ تا بگردد خم۔ ہمیم جدا است تا بگردن
ہستم
۶۔ حدیقہ۔ چار دیواری باغ وغیرہ
و بمعنی باغ مراد از دنیا۔ عرض پہنائی
و کشادگی۔
۷۔ فردکار۔ اسے ثواب وجزاے
اعمال۔ معلم ملکوت۔ اُستاد فرشتگان
و آں لقب ابلیس بود۔

غزل ۱۰۹

۱۔ صراط۔ راہ راست (صراط المستقیم)
و نام پلے کہ بر سر دوزخ باشد۔
۲۔ دشمن دوستی را باضافت مقلوبی
دوستی دشمن۔ اختلاط۔ آمیختن۔
۳۔ بستگی۔ بستہ شدن و اندوہ و
دل گرفتگی۔ پاے تا سر (= سراپا)
از اول تا آخر یعنی مطلق۔ انبساط۔

کشادہ شدن است شادمانی۔
۴۔ نقاط۔ جمع نقطہ۔
۵۔ دیر پیوست۔ اسے از زمانہ دراز
بساط۔ فرش و عرصۂ شطرنج و
بساط برچیدن بمعنی بازی ختم کردن
۶۔ ارتباط۔ ربط۔ بستن چیزے
را با چیزے دیگر۔
۷۔ استواری۔ حزم و استحکام
احتیاط۔ گرد فرو گرفتن۔ دوراندیشی
۸۔ کنہ حقیقت و دائرہ۔ محیط۔
احاطہ کنندہ۔ گرد گیرندہ۔ محاط
احاطہ کردہ شدہ۔
۹۔ رباط۔ سرائے و مسافرخانہ

غزل ۱۱۰

۱۔ خط کشی۔ خط کشیدن برچیزے
کنایہ از محو کردن و متروک نمودن
۲۔ نقط۔ جمع نقطہ۔
۳۔ جلی۔ روشن۔ منحرف۔
برگردانیدہ شدہ از راستی یعنی کج
قط۔ بریدن چیزے سخت در عرض
چنانکہ قطِ قلم۔

۴- طعم - مزہ - سقط - متاع
ناچیز و سہو و غلط حساب نوشتن۔
[وسقط فروختن یعنی میوۂ افتادہ
را برداشتہ ارزاں فروختن و کنایہ
از الفاظ و معانی سہل و افتادہ و مبتذل
را در شعر بستن چنانکہ بعض شاعراں
میکنند]
۵- اوباش - جمع بوش - مردم
مختلف درہم آمیختہ و مردم فرومایہ و
ناکس۔
۶- شط - رود و سر کنارۂ دریا و جو-
۸- خط بغداد - نام خط دوم از
طرف کنارۂ از جملہ ہفت خط جام جمشید)
خط جام یعنی پیالہ کہ بیشتر از نصف
پر کردہ شدہ باشد۔ شط - مراد از
شط العرب کہ نہریست از فرات
۹- فلاح - بہبودی - کشیدہ
خط - خط کشیدن یعنی نوشتن
[و رد کردن]

غزل ۱۱۲

۱- حظ - بہرہ و فائدہ -

۶- اعتبار - عزت -
۷- در سفر ست - اسے میگردد -
۸- ہم تنگ - اسے ہمعنان برابر
روندہ -

غزل ۱۱۳

۱- محظوظ - بہرہ مند - منتفع -
۲- مشوشم - اسے پریشان ہستم
۳- مستسقی - مریض استسقا کہ
(از آب سیر نمیشود ہندی جلندر)
۴- خراب - ویرانہ -
۱۱- لن ترانی - ہمی نوانی دیدمرا
(جواب حقتعالی بحضرت موسیٰ ؑ)

غزل ۱۱۴

۱- درود - [اگر از طرف حقتعالی
باشد مراد رحمت - واز ملائکہ یعنی
استغفار و از مومنان یعنی دعا
و از بہائم و طیور یعنی تسبیح و یعنی قطع
کردن زراعت وغیرہا] دعا و سلام
۲- نفس زدن - دعوی کردن
۳- وعید - یعنی ترسانیدن -
ماجرا - جملہ فعلیہ یعنی ہر چہ گذشت

۵- تکذیب - دروغ گفتن اسے بدروغ نسبت دادن۔
۶- توتیا - سرمہ (کہ روشنائی چشم می افزاید) مصطفی - (اسم مفعول از اصطفا، مادہ صفو) بمعنی برگزیدہ لقب آنحضرت صلعم۔
۸- فروغ - روشنائی اسے فائدہ ضیا - روشنی۔

غزل ۱۱۵

۱- عارف و عامی - اسے عالم و جاہل - لاسے - درد - مقدر - اندازہ کردہ شدہ - صداع - دردِ سر۔
۲- صومعہ - خانقاہ (جمع آں صوامع)
۳- غدار - (صیغہ مبالغہ از غدر) بسیار بیوفائی کنندہ - طماع - (صیغہ مبالغہ طامع) بسیار طمع کنندہ
۴- نفاع - (صیغہ مبالغہ نافع) بسیار سود رسانندہ۔
۶- اوضاع - (جمع وضع) طورہا - طریقہ ہا۔
۸- ابدال - قسمے از اولیاء اللہ

(تفصیل آں گذشت) ارجاع - برگردانیدن اسے مرجع آں ضمیر تو ہستی۔

غزل ۱۱۶

۱- ناسموع - ناشنیدہ - رجوع - بازگشتن - اسے زنِ مطلقہ را ہماں وقت بازگرفتن۔
۳- بغرض وقوع - اسے بسبب خواہش واقع شدن آں
۴- من و خرد - (واو قسم) اسے قسم خرد مجبورم - مشیت - ارادہ الٰہی - تقدیر۔
۵- معجون - (خمیر کردہ شدہ) اسے خمیر یعنی شکل آدم - پروردند - (فاعل - عاقلان قضا و قدر محذوف) اسے حقتعالیٰ خمیر کرد - مجموع - جمع کردہ شدہ اسے مرکب چہار عنصر یا جان و جسم۔
۶- رجا - امید (جمع آں رجایا) خضوع و خشوع - ہر دو بمعنی فروتنی و عجز۔

۷- عقاب - (جمع عقوبت) سزاہا -
عین بچشم - دموع (جمع دمع)
اشکہا -
۸- فقیہ - عالم علم شریعت -
اصول (جمع اصل) فروع (جمع فرع) اصل
فرع بمعنی بیخ و شاخ) اصول نام
علمے کہ دراں بحث از چہار اصول فقہ
(کتاب و سنت و اجماع الامت -
و قیاس بحث کنند و فروع بمعنی
علم فقہ -
۹- مرفوع - رفع کردہ شدہ -
برداشتہ شدہ

غزل ۱۱۷

۵- ناقوس - شاخے کہ در بتکدہا
می نوازند - رہبان - جمع راہب
بمعنی پیشوائے نصاریٰ [ہر کہ لذات
دنیوی را ترک نمودہ گوشہ نشین گردد]
و لے در فارسی رہبان واحد شمردہ
میشود بمعنی [illegible] -
۸- زخم چوگان - ضرب چوبیکہ
بداں گو را می زنند -

غزل ۱۱۸

۱- بر انداختن - اے فاش کرد -
۳- زنگار - بمعنی زنگ (کہ بر آئینہ
آہنی می نشیند) نہ پرداخت -
اے کہ زنگار را از آئینہ خاص نہ کرد بلکہ
ناقص گذاشت)
۴- قالب - [illegible] ناسرہ -
۴- آختن - آختن بمعنی شمشیر کشیدن
۸- کعبتین - پانسہ کہ بداں نرد می
بازند - نرد دغا باختن - اے
دغا و فریب کرد -

غزل ۱۱۹

۴- عسس - کوتوال - پاسبان شب
طبل سحر زد - اے سحر پاس
از شب گذشت -
۵- رقیب - بمعنی نگہبان - و نیز
بمعنی دشمن ہم آید -
۷- مصحف - اے قرآن مجید -
استغفار - معافی گناہان خواستن

غزل ۱۲۰

۱- حیف - ظلم و بمعنی افسوس -

۳۔ زلف چنگ۔ پارچۂ کہ بسر
چنگ می بستند۔ (چنانکہ زلف علم)
۴۔ اورنگ۔ تخت۔
۵۔ الدنیا سبیل۔ دنیا کوچ است
اے مسافرت است۔
۶۔ فغفور و خاقان۔ لقبہائے
شہنشاہان چین و ترکستان مراد از
شاہان بزرگ۔ مانی و ارژنگ
نام دو نقاشان مشہور ارژنگ آں
نگارخانہ را ہم میگویند کہ مانی
ساختہ بود۔
۸۔ خط چو شد با طرہ اش ہمسایہ
اے چوں خط سبز رخسار وے متصل
زلف بر آمد۔ منعم۔ توانگر دولتمند
۹۔ خرف (بکسر را)۔ بے عقل

غزل ۱۲۱

۱۔ کرشمہ۔ کار عجیب و ناز و
انداز۔
۳۔ مصطبہ۔ میخانہ [مسطبہ بسین
مصطبہ بضاد ہم می آید] تصنیف
(نوع نوع گرفتن) اے نغمہ و سرود
ساختن۔
۶۔ تعریف۔ بیان۔
۷۔ شید۔ فریب۔ مکر۔ بردہ بپرورد
اے کارگر نشود۔ تشریف۔ خلعت

غزل ۱۲۲

۱۔ تکلف۔ نمایش [بر خود رنج
نہادن و از خود چیزے نمودن کہ
آں در وے نباشد]
۴۔ تصوف [از خواہش نفسانی
پاک شدن و اشیائے عالم را مظہر
حق دانستن۔ ماخوذ از صوف یا لفظ
باصوفت بفتح بمعنی رو گردانیدن یعنی
از ماسوائے حق یکسو شدن و رو
گردانیدن] معرفت و دید نیتی۔
۵۔ غبن۔ زیانکاری۔ نقصان۔
پف۔ دہن را بستہ بزور باد
بر آوردن۔ چنانکہ بر چیزے گرم
میکنند تا سرد گردد۔
۷۔ ندرد پردہ یوسف اشارہ
بہ قصہ گریختن حضرت یوسف از
پیش زلیخا و گرفتن زلیخا دامن او

۔ او در بیرہ شدن آں انیس۔

غزل ۱۲۳

۱۔ مشتری۔ خریدار۔ نیش
نیش کژدم وغیرہ یعنی زہر۔ نوش
نوش۔ شہد۔ چیزے گوارا وخوش
مزہ۔ آنچہ گفت ایزد با دم
اشارہ آیہ علّم آدم الاسماء است
علم جمیع اشیا کہ حق تعالیٰ آدم را
آموختہ بود۔
۷۔ بوسے میبرد۔ بو بردن یعنی
فائدہ برگرفتن۔ طرار۔ جیب بر
دزد۔
۱۰۔ خارا۔ قسمے از سنگ سخت۔

غزل ۱۲۴

۲۔ مرتد۔ کافر۔ منافق بعید صادق
کینہ در دل نہاں کنندہ۔
۳۔ ماہ کنعان۔ یعنی حضرت
یوسفؑ ملہم۔ الہام کردہ شدہ
۵۔ عوتا شحرک الخ۔ اسے جای
ظاہر شدن عجائبات بیا بیان
من شرابہ۔ ردہ فرما مرا (ر ف) اسے

کشا نیدۂ یا ربکیها یا کشا غمہائے آل
۶۔ ہیولا مادہ ہر شے وماہیت
ہر چیزے جوہریکہ محل باشد صورت
جسمیہ را وجوہر اوّل ونزد صوفیہ دو
قسمت یکے روحانی کہ آنرا روح
اعظم نامند۔ دوم جانی کہ آنرا طبیعت
کل خوانند و متکلمان حقائق اشیا
نام کنند و بعضے نوشتہ کہ ہیولی
مخفف و مرکب از ہیئت اولیست
لولاک فی وجود ابخ۔ اگر تو نبودی
در ہستی آفریدہ نشدے آفرینشہا
۸۔ بپا تم۔ بر ہان مرا اے بستگاری
بخش مرا۔

غزل ۱۲۵

۲۔ پا سے در رکاب کند۔ لیکے
عزیمت سفر کند یا سوار شود۔ عنقرا
دو الیکہ بدال شکاری بند شکار
نیمہ۔
۳۔ معناک۔ رسغ = عمق + اک =
کلمۂ نسبت) گو ہندی گڑھا۔
۴۔ خواجہ لولاک۔ لولاک لما

خلقت الافلاک) اے آنحضرت صلعم

۵۔ دختر تاک۔ مراد از شراب انگوری

۷۔ رستم زجا۔ از جا رفتن۔ بیخود شدن

حاشاک (حاشا بمعنی پناہ و تنبیہ)

لک۔ اے ہرگز نہ۔

۹۔ درماند۔ درماندہ۔

غزل ۱۲۶

۲۔ رستخیز۔ قیامت۔ سمک۔ ماہی اے ماہی زیر زمین مراد از نہایت پستی۔

۳۔ اللہ معک۔ خدا با تست۔

۴۔ حک۔ زدودہ شدہ۔ محو نیست

۶۔ سراسیمہ۔ پریشان۔

۸۔ شبک۔ تصغیر شب۔ اے شب کوتاہ و قلیل۔

غزل ۱۲۷

۳۔ سیفرو ختم۔ اے می از خم بمعنی روشن سپید کم۔

۱۰۔ وادی ایمن۔ وادی دست راست حضرت موسیٰ کہ درآں اورا جلوہ حقتعالیٰ بنظر آمدہ بود۔

غزل ۱۲۸

۲۔ نیرنگ۔ جادو و شعبدہ گری

۳۔ گنگ۔ اے دریائے گنگا (کہ دراں ہندواں خاکستر مردگاں را می اندازند)

۴۔ سنگ۔ بمعنی سرودت وزن ترازو وغیرہ۔ وہ کہ کلمہ تمنا و افسوس۔

۸۔ تن دہم۔ تن دادن بمعنی قبول کردن و مطیع شدن۔

۹۔ زخمہ۔ مضراب۔ کہ بداں چنگ وغیرہ سازہا می نوازند۔ خارج اے خارج از آہنگ و ناموزوں

غزل ۱۲۹

۳۔ تافتند۔ اے گردانیدند

۴۔ خمش۔ مراد از دل پیر طریقت

۷۔ زلت۔ لغزش خطا۔

۹۔ ملازم۔ ہمراہ کسے ماندہ۔ بر شدم۔ اے بلند رفتم۔

غزل ۱۳۰

۱۔ کشف حجب۔ رفع حجب

داشتن پردہ ہا۔ کتاب۔ مراد از
انبیا ہائے متعدد اولیا و بعد و غیرہ۔
۳۔ لدنی۔ (لدن و نزدیک) آنچہ
کسے را بدون سعی و کوشش خدا
محض بفضل خویش از نزد خود حق تعالیٰ
عطا فرمودہ باشد۔
۴۔ صاف۔ اے شراب صاف
(از غلاظت و درد)۔
۵۔ حلقہ۔ اے حلقۂ عارفان۔
۷۔ صہبا۔ شراب سرخ۔
۸۔ در خواب کردن۔ خوابانیدن۔
۱۱۔ سحاب۔ ابر۔

غزل ۱۳۱

۱۔ بگسل۔ امر از گسستن یعنی
قطع شو۔
۲۔ بالت۔ اے بازوے تو۔
۳۔ ورع۔ زہد و پرہیزگاری۔
شہادت۔ اے کلمۂ شہادت
(اشہد ان لا الہ الا اللہ و اشہد ان
محمدا عبدہٗ و رسولہ)
۵۔ خمار۔ میفروش۔

۸۔ شہود۔ (حاضر شدن) در اصطلاح
سالکان رویت حق ست کہ از غلبۂ
کثرت و موہومات صوری جدا
نمودہ بمقام توحید عیانی رسیدہ در
صور جمیع موجودات مشاہدۂ حق
نماید و غیریت دور شدہ ہر چہ بیند
حق بیند۔

غزل ۱۳۲

۱۔ شب یلدا۔ شب دے ماہ۔
شب نہایت تاریک۔
۳۔ منشور۔ فرمان سلطان کہ
بنابت نوشتہ شود۔ و محض فرمان
دیدہ دانند۔ واژگون۔ یعنی واژون
دگرگون و نا مبارک۔ خط ترسا خط
قوم ترسا کہ بسیار پیچ پیچ باشد۔
۷۔ خط پیالہ۔ اے خطے کہ از
آب وغیرہ در پیالہ ظاہر شود۔
۸۔ شوریدہ ہا۔ دیار را شوریدہ
اے پریشان نوشتہ ایم۔

غزل ۱۳۳

۱۔ ترسا۔ بت پرست و عیسائی

۳ - ابتلا - آزمایش است سختی و
مصیبت - غرّه - مغرور - فریفته -
۷ - مصدر - جاے صادر شدن
و جاے بیرون آمدن -
۱۰ - تنگ شکر - خم کلان شکر
(هندی ناند - پیپا) پیشتر - سکّه
مسی نهایت حقیر و کم قیمت -
بیعانه - قیمت یا جزوے از آں
که پیشگی داده شود -

غزل ۱۳۴

۱ - کالا - سامان و متاع -
۴ - مشتری - خریدار
۵ - صنم - بت -
۶ - شابک اندازی - (رسا
اندازی) قادر اندازی که
خطا نکند -
۹ - جبه - ترکش -
